بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب تذکره سامی

مؤلف

موضوع

شماره قفسه ۴۷۹۶

شماره ثبت کتاب

۶۱۹۸۰

۱۳۴۴

۱۳۲۹

۵۲۴۹

۵۲۴۹

کتابخانه مجلس شورای ملی
بازرسی شد
۳۶۸۰۷

اللهم وبارک علیه وارزقنا درجة الشفاعة یوم العید ان لدیه
خصوصا الوثقی وصیه والزهرا بسطه وابمة الدنیهم فی صفات الله
مبدء الکتاب ونصایف الهدایه فصل الخطاب
فقیر حقیر مستهام ابن اسماعیل الحسینی
محمد در زان الهام آرای وسحر پرداز آن معجزنمای پوشیده
وحان پیوعرفات رفیع البنیان قصر وصول
روان الحفاظ بلند ایوان مشید قبول منصور
بحبل المتین عشق دوتا وعروة وثقی لانفصام لها مذیرا که نفیس
ترین جوهر هدیه درگاه کبریا بارگاه پادشاه عالم بالا پرور منوربا
خلوة خانه وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا نازل عشور لوا
ابدار محمد وحبت وباقوت شفاف عشق مورث
درجهان نیست متاعی خریدار ببدیل خاصه عشق
ایره عشق حقیقت در بود دوتا رش در کارگاه

بر نسخهٔ قرآن ۵ نسبت ادبت عربی کرده
دران این روزگار کوی لطافت بچوگان مسابقت از
پیشینه ربوده اند و بصقل نزاکت و دقت رنگ کدورت
خاطر اهل ادراک زدوده هر یکی در اقلیم سخنوری خسرو و بکدی
و عنوان هر یک در کشور دانایی پیشوائی فرمروس و سنائی اما چون
در رسایل اکثر خصوصیات حالات و صادرات اقوال و مقامات
این زمره و کثیر الصفات مرقوم رقم بلاغت ستم گشته و چون بهار
و مجالس النفائس و تذکرة الشعرا از این طبقه اثری نیست و از این
طایفه خبری نه چرا که این فرقه جلیل القدر بعد از تدوین از بدو
طالع آفتاب عالم تاب این دولت عظمی الی یومنا هذا لوای فصاحت
افراشته اند و داد این بلاغت در میان همگنان گذاشته لاجرم
ن ملاحظه نموده که بمرور ایام و تعاوی شهور و اعوام ذکر این نادره
از صفحهٔ زمان سترده میگردد مهما امکن تتبع احوال و خلاصه اشعار
هر یک

هر یک نموده بر صفحه تحریر نگاشت و این صحیفه کرامی که موسوم به
ستانی بر سبیل وصف صحیفه و دلیل امید و بدین وسیله بر خاطر
ارباب فهم و ذکاء و ضمیر منیر اصحاب هنر و وفا گذشته ذیل عفو
و مسهو و نقصان این ضعیف پوشیده و بقدر الوسع و راه
اصلاح معایب و مساوی آن کوشیده و منه الاعانة و التوفیق
بمرای فضیلت آرای سالکان ممالک انصاف و ناهجان
و اعتساف مخفی نماند در خلال احوال این طبقه خیر مآل اگر
از مخالفان دین و دولت یاد کرده شد دعوی نه مبنی این
جمال شقاوت مآل ایشان بر دارد زنهار به این سبب از این
و نه جهل و ضلالت ایشان کرده و ملالت چه در قرآن مجید بوصف و لازم
ولا یاس الا یکتب میفرماید صورت قل هو الله احد یا بتت بدا
الهب قرمیت و مر انبیاء کرام علیهم التحیة و السلام، ذکر عصیان و طغیان
فرعه همینی بل غرض از ایراد حکایات ایشان

عنایت نکته محجوب نماند در این نسخه هر جا که صاحبقران
ر میکرد و مراد حضرت شاه ماضیست و هر جا که صاحبقران
نیض شاه عالم پناه کیتی ستانیست که بمقتضای وکر السلطان
ن تذکار ایشان متلزم اقبال مانیست و سرمایه سعادت
بیت دلش بنور یقین از دریچه امروز
ت اعنی سلطان سلاطین پناه شاهنشاه ملاک سپاه فلک
اقتدار کرحمان بسطت خورشید آثار بیت آن فلک رتبه
نیست در وصف او توانائی انکه منشور حرمت او نلا
ست طغرائی ثمره شجره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء
همایونش بطریق رمز ایما و کلام معجز نظم معنی طرازانا
جهانیان از جهان باشد همچو معنی در میان باشد
رواق مینا فام چون تحو کفته این همایون نام
بجای صدا خلد الله ملکه ابدا

ان به
ان به خود از دعای تو چشم نمی کنیم نه دعای
در زمره صدق برگزانه بود بل دعای قر
مشتمل بر مصالح دو سرا هم در دو جاه حشمت دنیا
حشمی سر نهم در زمین عجز و نیاز کای خدا کار
عدل سلاطین چنان حاکم هر زمان بر دون زع
بتوای حکمش دار حکم او را بر شرع ناز مدار تا بو
با قرش دار شاه شاهان حرفش از در نه سر ای ام
جاوید همی کوشم تا ز امر فرمانش ده کریم ایشش بره
صحیفه اول از ذکر شمه احوالی قرخنده اعمال حضرت صاحب
و اولاد و اجداد سلاطین معاصران ان صحیفه دوم در ذکر
و علماء افاضت اعلام صحیفه سیم در ذکر ارباب حرف
را که در شاعری بنهاده اند اما کاهی زبان بمدحتش کشوده اند
در ذکر فرزندان کرم و سایر ارباب قلم صحیفه پنجم

ابن حمزه بن امام موسی الکاظم علیه السلام و او در مستوفذ د
جنانکه فرمود بیت سلطان حیدر ز نسب موسی کیه ○ کو
برهوان جهان مالک الرقاب ○ در شهور سنه ۹۲ قدم
خشنان عدم بفضای وجود نهاده به برتو قدوم سعا
زادم جهان منور گردانید بیت ماهی از اوج شرف زاده خورشید جمال
زاده الله جلالا بجهان داد جمال بیت چون شرح بعض از مآثر فتوحات
اجداد ذوی الاحترام خود از کتب تاریخ و در ایام مختصر
نگاشته قلم عنبرفام بلنشان بلاغت انجامت بیان محمد از وقایع
کلیه ایشان و ربط این مجمله رقم زده کلک بیان میگردد و لله الحمد
و المنه بی لشکری و سپاهی و در جایز بانی سلطنت جهانگیری تکیه فرمود بیت
سریر سلطنت اکنون کند سر افرازی ○ درسایه پرورش افکند سر و ری
آری چون جمشید خورشید کلاه و رستم جهانگیر بر قله فلک سپاه جهانبانی
و بیکدم از تشعشع تیغ جهانسوزش از افق مشرق با قضای مغرب

ابن حمزه

می کجا بلاغت گستر صفحه ششم در ذکر شجره ای تبرکان صفحه هفتم در ذکر
تمام و اختتام کلام صفحه اول در ذکر سلاطین حضرت شاه اسماعیل الصفوی
سب جلیل فی التنزیل و اذکر فی الکتاب اسماعیل کلدام زبان شرح
ر جلالت قدر عظیم الشان آن جم نشان عنیتی ایشان توان کیفت
م منقبت و مدحت آن سلطان کیرستان بوام حتم کرد ان غلام
ن نعت صفحه رخ راقب جهانتاب راه احتیاج به ارائش و
برتو عذار کیتی افروز ماه منیر باشد حاجت بتعریف و توصیف نیست
به حاجت مشاطه نیست رخ دلبر را ○ نسبت کنت والا گهرش با مام اصفهان برتبت
شاه اسماعیل ابن سلطان حیدر ابن سلطان جنید ابن شیخ ابراهیم
ن خواجه علی ابن شیخ صدر الدین ابن شیخ صفی الدین ابن سید جبرئیل ابن
ر صالح الدین ابن سید محمد ابن سید عوض الحی ابن سید فیروز شاه ابن
مد ابن سید شرف شاه ابن سید محمد ابن سید ابراهیم ابن سید جعفر ابن
ابن سید اسماعیل ابن سید احمد ابن اعرابی ابن سید قاسم ابی سید الوفاء

از این شاه بیت مراز تاریخ طبع سحر آفرین علامان پیمبر ستان ملاک
پاسبان و بموجب کلام الملوک ملوک الکلام در اتباع خواهی و رعایا بنابر
حسن در رشته تحریر کشیده بیت بیستون ناله زارم چه شنید از جا شد
کرد فریاد و فرا دکر پیدا شد تخلص همایون ایشان در شاهد
خطا ست و مولانا امیدی در قصیده که در وصف جنگ ایشان و تسلیم ارشاه
روم میان گفته در مطلع ایهامی بدین نوع کرده بیت قضا در کارگاه کبریا
فکنده طرح اسلمی خطا یا بهرام میرزا شاهزاده جوانبخت کیخسرو الافضال و کامگار
جمجمه اطوار بی نظیر و همال بحور و دقایق فرخنده نهاد بمثل آبائی
و امجادی میکذرانید خلاصه حیات خجسته سمات ایشان باقتدا در خطوط طاب ثراهما
مصروف بود طبع بغایت متصرف و ذهن بصفت وقاد متصف دانست
و در خط خط خصوص نستعلیق آنچنان تمامی و در معموره طراحی شهود معا
بی قرینه بود بیت ریاض خط تو همچون بهشت خرم و خوش احیانا
میل بقلی نموده قانون استعداد را بجنگ کرفته و نوای عشق مینواز

در برده برزد

در برده برزد نغمه شوق و افسوس که نهال قدرطی بمنالش در بهر
و عنفوان جوانی از شکوفه حیات بی بهره مانده کل بالای
با وجود سیراب از سموم هموم خشک گشته ثمره نومیدی نرسانید
و کلشن بهار جوانی فرو ریخت از تندباد حوادث دل بوسف از
خون گشته کریه زنا و بیدل این یاس فنا نیاید در شهور رمضان
المبارک سنه ست و خمسین و تسعمایه از مسند کشور ستانی بمقر جاودانی
تحویل نمود و این رباعی بر صفحه روزکار یادکار گذاشت رباعی افسوس
که در خیال و خوابیم همه سرگشته فکر ناصوابیم همه در پرده
ظلمت و حجابیم همه و زشوق نفسی رمیده یابیم همه ذکر حضرت محمد میرزا
ذات مجمع الصفاتش کوهریست مراز ترتیب و شعشعه افتاب جهانتاب
و شیمه کان عنایت ایزدی پرورده شده و نهال کفر الاستعدادش
در تربیت افروزیت در رجوف صدف تائیدات سرمدی
پرورش یافته نزهه استعداد ذات ان منبع سعادات بنابر وفور

ور اصطباح باظهار ندارد بیت کم کس بر سریر جاه و جلال چون تو کرد
سب فضل و کمال ۰ مشکل حکمت از کلام تو حل ۰ منطق تو بیان هر
مجمل ۰ طبع پاک تو کرد قات ۰ ذوق حکمت طبیعی افتات ۰ فکر
تو زرسوی ریاضی رای ۰ شد ریاضی رای خلد آرای ۰ این پاقوت
سرخ از درج لطیف آن نصرت آرا بست بیت زدین و زدنیا
مرادم تو بدی ۰ مرا دل نامرادم تو بدی ۰ امید صادق در جاه و ا
ذوق تو در حدیقه سلطنت و نور رقه خلافت در ظل ظلیل اولیای
دولت ابدی از چشم زخم زمانه مصون و از شبه هر خوان مامون
باد و بالطاف عنایات بیغایات ملحوظ و بمواهب بلانهایات محفوظ
بیت امیدوارم که بفیض فضل ازل همه کام دلش شود حاصل
ذکر حضرت خان احمد خان والی گیلان گلبن امنیه الهی تا حسنا گلدسته بوستان
لطافت وصفا بصفت ظهور و شجاعت شیوه بزل و سخاوت از اقران
بیش و در افاضت رای و رویه و نجابت از اخوان در پیش بود خلف

صدق جفر ان نایب سلطان احمد است و نسب عالی حسبش با امیر
و از جمله سادات حسینی است منتهی میشود و بنا بر سمت سیادت و نکرا
و پایه سبقت دارند تقدیم یافت القصه چون پدر بزرگوارش در
بلیک گفته مسند ایالت را خالی گذاشته بنا بر وصایت سلطان مرحوم
فهمش علم سروری بر افراشته با اندک وقتی میانه برادران به نزاع انجا
و به نیروی ایام اجرا از و برگردیده ناچار از میان برداشته بهمت
این از فلک است و از حسن نیست ۰ در شهور سنه ثلاث و تسعا
در گذشت و این مطلع از اوست بیت قاتل مرا چه بسوی من خونزدان نگرد
چشم بر جان ما بمینه از چون نگرد ذکر حضرت سلطان حسین میرزا پادشاه عدل گستر و رعیت
پرور ربیع بهار ایام دولتش بهار جزم و خوی دیرینه مقام سلطنتش طراز دوام و بقا
گستری بدانچه اولیا موافق شده که پادشاهی سلیمه شده بطلب زمان
سلطنت و توفیق ساختن بقای خیرات و رعایت علما و طبقه علوم و اوراد
وظایف و اشعه مبرات چنانچه دران ایام خواره هزار طالب علم در

سلطنت شریک نموده از مضمون بدایع مکنون لوکان فیها الجة الا الله
العقد تا غافل نشده اگر چه چند روز سپری برادران باتفاق یکدیگر بساط سلطنت
گسترده صدای عیش و عشرت در میدادند اما آخر بواسطه تفرقه پرتزلزلت
اختلال تمام بهمام راه یافته مجموعه نشسته یا چون بلای ناگهانی در اوایل محرم
سنه ثلاث و عشر و تسعمایه بسیران ان ایلغار آورده بنای جمعیت و اتفاق
منهدم گردانیدند بیمیرزا بطرف زابلی و اورکرم پسر نموده بنا
بر مخالفت حکام اینجا روی به استرآباد نهاده از اینجا متوجه عراق گشت
و بخدمت جمقران مغفور رسیده و حسب الحکم در ری ساکن گردید و شاهرخ
سلطنت کرده با معدودی چند بصوب استرآباد علم کشور ستانی برافراخت و از
حاکم انجا که یکی از جمله بهادران شیبک او زبک بود شکسته یافته خود
بطرف سمنان انداخت و قریب بیکسال در انجا سرکردان میگشت در حینی
ممالک خراسان از ماجرایات صاحبقران مغفور ثالث پرین شده
بجهار دیگر بملازمت الخواقین رسیده باز رایات نصرتمآب در رکاب

ظفرانتساب

ظفرانتساب به تبریز آمده و در شب غازان ساکن شد و در سنه عشرین و
سلیم خان والی روم متوجه ان مرز و بوم گشته و بعد از چهار ماه بمرض
درگذشت و مصدوقه ایه کریمه و انفقه هدایه و ما تدری نفس بای
تموت کردیده و این دو مطلع در پیشه حوران چاکار گذاشت
بکل رویت و ما فون کنت چون نالد چگرام از غم هجران شد پر کالبد
چو خار تو از نو شدن مرا له کون کرده و درون غم هجران تو ایشان غرق کرده
مظفر حسین میرزا او نیز از جمله اولاد امجاد آن سرور ارباب
بقوت بازو و شوکت و شجاعت مثل تمش سرور ارباب جدال و عقاد
و قوت بازوی او در کمانداری بمجدی بیع اگر کمان رستم در دستش
بحدی کشش کوتاه بکوشش کشیدی و در هم شکستی و حدت نظرش
در تیراندازی در مرتبه بود اگر صد تیر انداختی یکان در سوفار آن
تیر دیگر نشستی اما حیف کان سخت قضا تیر تقدیر حیات فنای او را از آیگاه
خانه قدرت دهد دشمن و کوشش او فایده نداد و چون زال روزگار

بجه اقبال آمال او سلاتاب داده بعد از چاپکدستی کوشش بسیار او را بدام
محبوسه بعد از پدر کرم فرمود آخر بکام نا کام از استرآباد در دهقان
بجانب دشت قپچاق که مسکن ترکمان بجهات کذ هنت و به امداد آن
طایفه قلعه گرات که از اعمالات قلاع خوارزم است متوجه شده آخر
بدست مخالفان او زنده گرفتار شده و در سنه ۹۱۵ قلعه های او را از دوجه
حیات خالی نموده و این مطلع و بیت از دست بیت نوشته
دایما دل او مایل خفاست ۵ عمر عزیز ماست چه حاصل که چون ماست ۵
تنها نه من بدین حال لبش مبتلا شدم ۵ بر هر که بنگری بهمین درد مبتلاست ۵
بدیع الزمان میرزا او نیز از سبزوار آن گنج ستان است در فنون
فضایل و کمالات غریب و در صنوف آداب فضایل ادیب همواره
همت بلند بر کسب کمال میگمارد اما در عنفوان شباب دست از
صحبت شیخ دنیا باز داشته متوجه بستان عدم شد و این مطلع
یادگار اوست بیت بازم بلای جان غم ناگاه پاره شده ایجا

دایی

دایی آن مریض که در دمش هر بار شد محمد مومن میرزا ولد خلف و رشید
بدیع الزمان میرزاست و در حسن و ملاحت نادره خوبان عالم و در
عذاریش غیرت گلبرگ طری و لوامع رخ رشن رشک قمر و مشتری از
قامت رعنایش سرو سهی بار گل دار گفته روح از لبش غنچه سیراب
خون در دل و نقاشش ازل چهره پرداز نگارش بقلم بدیع از آن آراسته و منصور
قضا صورت بی نظیرش بوقلمون آمیزی غربت پیراسته بیت نقاش
ازل کیش خط مشکین رقم اوست ۵ یارب به چه رقم های عجب در قلم
اوست ۵ اما بیشتر از آنکه گل امید از باغ مراد چیند بار فنا بر گرفته
شد و قبل از آنکه خوشه آرزو از مزرعه حیات بر چند خرمن عمرش
باد فنا رفت بیت دریغا که خورشید بر نوز جوانیش ۵ بجمع و رم
کم زندگانیش ۵ دریغا آن سهی سرو بالا که ناگه ۵ فرو ریخت از تند
باد خزانیش ۵ در شهور سنه اثنی و تسعمایه چون بدیع میرزا را بنا بر سیاست
در تاریخ مذکور بیت با جد ماجد خود اظهار خلاف کرد و بر خلاف پدر

برو هجوم آورده و از سران ملک در گذشته و بکابل
رفت خود و علم جهانگیری بجانب مملکت هند برافراشت و بعد از آنکه
ملازم پادشاه آنجا آورد و شهر اکره را از معمورات بلاد هندوستان
یکوزه تصرف در آورده دار السلطنه ساخت و در حین فتح آن ملک
بسی زر و زیور و واقمشه نفیسه و گوهر بدست آورد و بدست سپاه او
افتاد از انجمله گویند سیزده من الماس بود و باقی اجناس را بدین قیاس
بعد ازان فتح نامدار در کمال شوکت و اقتدار روزگار گذرانید
و در شهور سنه سبع و ثلاثین و تسعمایه رخت بقا بملک اجل داد و در
موضع سیق بخش جزو اعمال روزگار بجد و در شهر خصوصا مطلع اختیار دانش
مطلع تربیت بوده و منصوبیت بخدمت تکلف هر پنجه صورتنه بوده اند
از تق یعنی سنی جان دهر لر اقا بی تکلف ماندن از تق سن

ذکر همایون بادشاه پادشاه

همایون بادشاه پادشاه عالیجاه بکثرت حشم و نهضت بر ورق از سلاطین
آفاق منفرد و بوفور سخاوت و فرط معدلت و داد گستری از غضنفران

خوافی منفرد و بوفور سخاوت و در فن حکمت خصوص قسم ریاضی
افلاطون وقت بود و در کثرت جدل و حشم ثانی اسکندر ذی القرنین
بعد از بدر بای بر تخت سلطنت نهاده دست انعام بر کشاد و شعشعه
ملکش از قندهار تا بنگاله و از اقصای ممالک هندوستان
در سنه اربع و اربعین و تسعمایه یکی از احفاد الماس ارخان بقصد
نام و در سلک ملازمان رفیع مقام او منتظم می بود خروج کرد و
در اوایل اعتبار بری از دکن فته آهسته آهسته شعله فتنه او بالا گرفته
ایشان بر سر بادشاه آورده و خود من حیات بعض از لشکریان او
سوخته و بیشتر تمام بکار بار او راه یافت و بادشاه بنفس
آن معرکه کرت اخوی با لشکر همایون جمع آورده بعزم رزم بجانب
او شتافت اما چون کرون همین سیرت تابع شیر خان بود
روباه بازی نموده از غلبه عساکر شیر شکار هجوم سپاه بسیار بحر
ران کشت [illegible] ز همان فرون بخت پیران برزو هنر عیب کرده و بر

ی ازین طبقه لباس متعارف سلطنت پوشیده و در احیا و مراسم آبا
و اجداد کوشیده حسن بیک است و بعد از او پسر او الوند سلطان
یعقوب بعد از شش ماه برادر کوچکش یعقوب بیک که از جانب او
حاکم دیار بکر بود متوجه او و با یکدیگر محاربه نموده رایت مخالفت برافراشته
و در روز چهارشنبه چهاردهم شهر ربیع الآخر سنه ثلاث ثمانین
وثمانمایه در حوالی چشمه حیاتش را بخاک یاس اعتبار برابر ساخت
بعد از ین فتح بایسنغر سلطنت نهاد حاکم اکثر بلاد ایران
گشته و دست مغلبه را بر جوانب بسته در رفاهیت بر رعایا
دست گشاده در اواخر حال نسبت بخلاصه آل و زبده دودمان
صفویه خیر مآل قدس الله تعالی اسرارهم قطع نظر از انتساب خاندان
طیبین و طاهرین نموده در مقام خلاف درآمده و به ذلت بهر عزتی
از حضرت الهی مستأصل گشت بیت دل مرد خدا نا امید مکن
شاید که قوی شود خدا رسوا کمنده در شهور سنه ست و تسعین وثمانمایه

بیاورانش

شاه نجو واز عاقبت وخیم و مطاوعت دیو رجیم نیندیشید و اکثر
ملک عربستان و دیار بکر را ضمیمه مملکت موروثی گردانید مدت
سلطنتش هشت سال و هشت روز بود وفاتش در سنه ست و عشرین و
تسعمایه روی نمود و این مطلع از اوست بیت این سر کشتی و رایی
بسر دست ما یا ماه بهر جمعیت و الفت پریشان یا ماسلطان سلیمان ولد
رشید سلیم خان است و بکثرت جیش و سپاه و غلبه عساکر بصفت و
حسن ملکان مخصوص بود من باب مرسوف و دران ایام اکثر فرنگ
بحر تصرف او در آمده کمند تسخیر در گردنه اغلب قلاع آن بلاد
انداخته و از آن جمله ده کس به رتبه سلطنت رسیده اند اول
ایشان دلو عثمان است و او در اوائل حال شخص خسیس بود بکثرت
اغنام از سایر صواحبشان ممتاز شد صاحب دختر و انجم علم
زرنگار بر زورق سپهر بنا رنگ خطر اشر نسب کرد یکی
دیگی طعام با علم یا قوت قائم بر سر تلی که قریب بجیش او بود برده

ندای اهل من مزید در رسید او فوج جهت تماشا و فقره
بر فقره و عدیم مدارا جمع میشد ندوی بتطاول بزرگان نشسته
بقصوت اشاره میکرد و شخص از وی پرسید در عرض این چیست
گفت منوچ سلطنت میکنم خوش خوش این خبر بتاج عظیم
بنا بر تمسخر و استهزا او را عثمان پادشاه گفتند از این واقعه
پرسید او نیز جواب نمود و مدعا بداشت بعض رسانیدند
گفت اگر عثمان تابع من باشد بعض از الکاء مخالفان در
حیز ولایت بتطاول بر آن اعلام در عرض او آرم پادشاه از استماع
این حالت صلاح دیدند که اهل زندان را بر سر او فرستاده
او نمایند بنا بر این اتفاقات بلا در ظل طلیل رفاهت و حمایت
خود جای داده مایحتاج ایشان از آنها کفایت کنند آن و اموال را
مهیا گردانیده در روی توجه نفر کفار آورده اتفاق حاصل آنولا
باقصای آن ملک رفته آن عرصه را از معاندان خالی نمود القصه

سر برآمده بکان آن محروسه سلطنت تقرف خود در آورد ضبط نمود
بتدریج کار بر کفار تنگ گرفته جزء اقدار برایشان مستولی شده
استقلال تمام پیدا کرد و در آن اثنا دست تقرف سلطان روشن
از عصه بدن کوتاه گشته پسرش اورد بن غزول قایم مقام او
شده وصیت صلابت و حمایتش باطراف اکناف رسیده
دران ولا فرمان فرمای اهل روم بهلا اهل حمات مسموم گشته وارثی
در لیاقت این امر خطیر داشته باشد نبوده لاجرم سر آن سپاه و لشکر
و تمکن کینه خواه بر دو اتفاق کرده بیاد شاهی برداشتند علما
این کار دولت بکون تا کرا رسد ازین همواره فتنه سلاشیده
در یکی سوار از خصص سلطنت باوج مذلت رسانند و دیگری سوار از
تخت و جاه و اقبال بتخت چاه ادبار کشانند نه از آتش اتصال و نه
از اینش خوش حال بیت یکی سوار از تخت سیه بر گشته یکی سوار تخت
کیان در گشته نه زان شاد باشد نه زین در دمند چنین است رسم سپهر بلند

جلوس

جلوس سلطان مذکور در سنه ۹۱۲ و رویه حال که سنه ۹۵۵ است در سنه
الولایت ممکن شده اما بواسطه مداومت افیون و خیالات سیه
جنون او سه نوبت لشکر باایران کشیده و الحمدالله کار را پیش
نبرد بلکه بمحض لطف الهی و قوت اقبال پادشاه ایران مظفر و منصور مراجعت
نمود بیت سپاه چون سیه روی را نگردد یار سیه روی باز گردد ز طلب منصب سپاهانت
چه دولت بر ندارد کلیم در معجز چو جان نبرد فرعون و عون مامانت
چه سنگ کیمیا گر دایه ازل بشر انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل
البیت و یطهرکم تطهیرا پرورده باشد از کیمیای پاک چه پاک
ذوات مستجمع صفات رفیع قدر و رتبه مثل اهل بیتی
کمثل سفینة نوح پرورش داده باشد او را از موج خیز حادثه
چه اندیشه بیت هم سیادت در نسب هم پادشاهی در حسب
کو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری بهر حال طبیعت موزونی
دارد کاهی بنظم اشعار خاطری کار را نیز مطلع اوست بیت دیده
از آتش دل غرقه آبست مدام کار این چشم ز سر چشمه خراب است مدام

یدخان اورنک ابن بداق خان ابن ابوالخیر ابن اورنک خان
ابن جوجه خان ابن بوری ابن جوجی خان ابن چنگیز خان
قصه وی در اول حال در کمال بی سامانی در ترکستان میگذشت اخر
بخدمت سلطان احمد میرزا ابن سلطان ابوسعید حاکم ماوراالنهر رسیده
بعد از اندک زمانی از آن روی گردان شد پنهان بنیاد مکر و حیله
و فریب نموده باز بترکستان رفت آری مشهور است ع کهن ره
نو میروی بترکستان است و در شهور سنه ست و تسعمائه در هرج و مرج راه
یافته قصبه فوجرا از عمل کربلا ماثر بدان ولایت معاودت کرده بالاندک
روزگاری آن الکا را بحیز تسخیر در آورده و در سنه ثلاث و عشر و تسعمائه
بعد از وفات سلطان حسین میرزا چون در میان اولادش اتفاقی
نمانده بخراسان آمده اکثر ان ولایت از میان برداشت و لوای
استیلا و استغلبی برافراشت تا انکه بدست غازیان ظفر شعار رستم
عمرش بالمنهدم گردانید چنانکه مذکور شد؛ وجود ترکیب خود را
در اکثر فنون استعداد ات هندسی دانسته در تصویر استاد بهزاد
نقاش

نقاشی را تا مصور قضا و قدر صورت اب بالا پرتخته امیش چهره
کش بنمود چون او مصور چابک دست نگشوده و در خط مولانا
سلطان علی مشهدی و کلک کرام الکاتبین مثل او خوش نویس بر صفحه
وجود نگاشته دخل بی کرده صورت او بالا بقلم کلک اصلاح نمود
و خط این بلا بنوک قلم موروثی رقم نسخ کشیده و گفتی خیزی بیاد
کشید و چنین عهد نوشت و در زمان خط حکم کرده بعد از شعرا
شاهنامه فردوسی را ترکی کنند و در محل حرارت متحرا او شد این مطلع
نزد ارباب حرارت فرستاد چون تواند کیکی حرارت تو مان تبریزی
باشد خواهی نخواهی صله این شوخ گرفته بقیه اشعار از این مطلع معلوم
میتوان کرد

عبیدخان پسر سلطان محمود برادر زاده شیبک خان مذکور است
در اوایل غایت سفاک و بی رحم و بی باک بود و بجز ظلم و جور پیشه
نداشت و بغیر از عداوت فرزند رسول صلی الله علیه و آله نظر به

[illegible] دیگری نمی‌گذاشت و بواسطه او اکثر بلدان خراسان و ایران
بسیاری از عجزه و رعایا به آب تیغ تیز غرقی بحر فنا گردانیدند
و عدد قتلاش از چهل هزار افزون است و کشتگان معارک
او از شمار بیرون و در وقایع ابن عبدالله زیاد را زان عبدالله زیاد
با وجود آنکه طبع خوبی و ذهن مرغوبی داشت و در سخاوت
مثل پدر و در شجاعت مثل پدر بود بدین اخلاق ذمیمه و باین اطوار
مبادرت می‌نمود و باین همه شعر هم میگفت و این مطلع از اوست

بیت

خورشید سعادت شد و الا چو بحمدت نوش کند ۵ نیست وقت کفتگو و هم درنگ و
خاموش کنی شاه عادل چند سال سلطنت شهزار تعلق بدان
خانه شعار داشت با وجود شاه خوش طبع کامکار و سردار و شجاع
چابک سوار بود و در کامداری بروح بهرام کور راز و منفعل و در
استعمال نیزه و شمشیر صد چنین کیو پس از و خجل و نسبت او به کرکین
میلاد میرسد قریب بهزار سال ۵ در حکومت آن ولایت

دران خاندان بود در سنه اثنین و خمسین و تسعمایه بدست یکی از
مجهولین برحم کارد کشته شد از جمله از انشعاب راوت

بیت

کهن شد قصه چون حدیث ارژنگ ۵ نو آرایش شنو مهراف نر عمر خود

مکلم ضایع کن شنو میرزا شاه حسین ابن شاه بیک ابن امیر ذوالنون ارغون و امیر ذوالنون یکی از امرای معتبر سلطان حسین میرزا بایقرا و حکومت
قندهار تعلق بدو میداشت و بعد از وفات شاه بیک نیز چند روزی
دران ولایت علم رایت برافراشت آخر محمد یابر هارون ابن عم
شیخ ابن سلطان ابوسعید میرزا لشکر بدان ولایت کشید او تاب
مقاومت نیاورده از شهر قندهار منحض شد و زمان محاصره بسیار
کشیده آخر بصلح شهر را تسلیم بابر کردند و بصوب ولایت هندوستان روان
شد تا آخر ایام حیات دارایی آن ملک بدو مخصوص بود بعد از آنکه
شاه رخ دست تصرف از شهرستان بدخشان کوتاه کرد میرزا شاه
حسین بر مسند پدر نشسته والی هند و آن حوالی شده بعمارت قلاع

یر بقاع موفق شد و حال قریب به بیست سال است که فرمان فرمای
ار امکند و او مشهور است بتجدت ذهن و دوام عیش و کیف و در
تصویر نیز دستی داشت و گاهی بکفش شعر خاطر میگمارد و این مطلع
از اوست بیت دامن بمیان بر زده چابک بخرام امروز منم آن
آن طور یگانه ام امروز بیارم ۱۵۱ در ذکر سادات عظام
و علمای افادت اعلام و آن مشتمل بر دو صحیفه صحیفه اول در ذکر سادات
میر عبدالباقی از اولاد شاه نور الدین نعمت الله است و از غایت
شهرت احتیاج بتعریف ندارد و امید که بیت گل بستان بنی فاطمه
عبدالباقی ۵ گاید از نکهت او بوی بنی مرسل ۵ و وجود کمال
نسب بجلیه حال حسب ارائه تجوه ۵ هر بیت که در بیت دایم
عالم بر عایت حال درویش ان میگماشت چنانچه میل خاطر او
با این طبقه و لیقه هدایت از بنی رباعی معلوم میتوان کرد رباعی
مسکین شده کوچه ملامت مارا ۵ ره نیست بوادی سلامت مارا
درویش نیم دترک عالم کرده ۵ این است طریق تا قیامت مارا

در سیفدان ۱۵ از پی نظران عالم بعد و گاهی بکفش اشعار نیز میل میفرمود
تخلص باقی میکرد و دیوان غزل تمام کرده در اوایل زمان صاحبقران
هنوز بصفت صدارت انحضرت مشرف نگشته بود بعد ازان بوکالت
ایشان مترقی گردیده و حل و عقد جمیع امام بقبضه اقتدارش درآمد
چنانچه تمام امور ملکی و مالی بی استصواب رای صوابنمای او تمشیتی نمیشد
در جنگی ارمیانه نواب مغفور مذکور در ملازمت شاه روم واقع شده
بدرجه شهادت رسید و کان ذالک فی اوایل رجب سنه عشرین و تسعمائه
این مطلع نیز از ایشان است بیت تا برین نشود کار بسامان نشود
شرط عقل است که تا این نشود آن نشود میر قوام الدین حسین از اکابر
سادات و نقبای اصفهان بود و مدتی در شهر مذکور باموری
قضا اشتغال نمود و در سنه ثلاثین و تسعمائه در ایام صدارت حضرت
صاحبقران ۱۵ امیر جلال الدین استرابادی شربت کشته و بعد ازان
در شغل مذکور مستقل گردیده در ایجاز فضیلت حصول ایشان

فرید بعد و در رعایت اهل فضل میکوشید و از تقوی و صلاح و تقشف هرگز
نمیگذاشت و این مطلع از اوست بیت گر ذکر، همنشینان غم
دل برون کند ۰ شب و غیر از غم ندارم همنشین من کنم ۰ چون خیالت
نزود هرگز از پیش نظر ۰ صد رهت بینم و گویم رخ خیالیست مگر
میر نور الدین محمد از جمله سادات و نقبای اصفهانست و در فقه
و سایر علوم سرآمد علمای زمانست و در عنفوان جوانی شرف طواف
بیت الله الحرام و زیارت حضرت سید الانام و سایر ائمه دین صلوات
الله و سلامه علیهم اجمعین مشرف شده بعد بعد از ان مدت بسیار
منصب صدارت حضرت صاحبقران تعلق یافت و میداشت آخر ترک
آن گفته در روضه منوره سدره مرتبه رضویه علی ساکنها السلام
والتحیه معتکف شد و اوقات با برکات خود را صرف طاعات و
عبادات که مقصود از ایجاد ثقلین آنست مینمود و قطع نظر
از فضایل و کمالات خلق و تواضع و اختلاط با عامه خلایق و صرف آن نظر

نوادر البدایع

در مرتبه است و در شرح و بیان آید و طبع ایشان در شعر درجه کمال
دارد و این غزل از ایشان است بیت بیش ماه رخت
آفتاب بغروب ۰ بیش خال و خطت مشک ناب بغروب ۰ عرق
بروی تو هر گه که دید میگوید ۰ بروی آتش سوزان حباب بغروب ۰
درون حلقه زلف تو رخ نمایانست ۰ دگر نه در دل شب آفتاب بغروب ۰
خیال زلف تو مست زدست برد دلا ۰ دگر نه دل برد از خواب بغروب ۰
خیال شمع اگر نبود در دل فیض ۰ دل پر آتش چشم پر آب بغروب ۰
و در یکی از کتابها این رباعی از طبع ایشان است همین تو شسته
بیت تا در رخ محفل جانات شده ام ۰ نومید ز وصلت و وصالت شده ام
بوسته لبت خیال تو مونس جانم ۰ شرمنده الطاف خیالت شده ام
میر محمد یوسف سید دانش مند خوش طبع پاکیزه روزگار و بغایت طبع
زیبای او صاف و در معانی و لطف عیش چاره ساز بود از سادات شیخ
اصل و ری از شکر آب ری است و والده امیر عز الدین یوسف در ایام

سلطان حسین میرزا بهرات رفته آن خلاصه سادات دران آب
وهوا نشو ونما نموده بحسن سعی شیخ الاسلام بارعلی مراتب فضایل استعدادات
ترقی فرمود و در زمان سلطان حضرت صاحبقران مغفور در خراسان بمنصب
صدارت و امارت قیام می نمود اخر بواسطه شرارت بعض مفسدان حکم
امیرخان که حاکم خراسان بود در روز چهارشنبه رجب سنه سبع و عشرین
وتسعمایه شهید شد گویند در ان محل قطعه گفته نزد امیر مذکور فرستاد
وابن یک بیت از آن است بیت بناحق از چه لاغر میکشی دیگ بیا بین
در عاقبت چکند با تو خون ناحق من و جناب میرزا از غایت اخلاق
حمیده خلق تخلص میکردند ابن در سه مطلع از دست بیتی استقبال
قدت سرو را رفتار بایستن بتعریف دهانت غنچه را گفتار بایستن
بلا هوای وصل تو از سر نمی شود مشتاق خود بیم و میسر نمی شود
زصیقل اهل وفا نیم در زمانه تو سگ تو نیم ولی جز راز آستانه تو
میرزا رفیق الدین محمد ولد امیر جمال الدین محمد صدر بود و در کتب فضایل

و کمالات

و کمالات و تقوی و عبادات و دقیقه فرو نگذاشتی و در سخاوت و کرم
حرف و دینار و درم اقتدا با ائمه دین صلوات الله علیهم اجمعین می نمود
بعض اوقات در هرات بصدارت من منقولیه و اخت در اخر ایام
حیات قصد بیت الله الحرام و زیارت شهدا و ائمه علیهم صلوات الله
الملک العلام کرد و در این راه انواع رنج و عنا مثل قید و زندان کشید
و در قدس خلیل داعی حق را لبیک اجابت گفته مرغ روح پرفتوحش
بفضای قدس پرواز کرده هم انجا مدفون شد و کان ذالک فی شهور
سنه اربع و اربعین وتسعمایه و سید مذکور در خوش طبعی و حسن صحبت
مسلم و در صنایع شعر و عروض و معما بی بدل عالم بود و این مطلع از
اوست بیت آن شوخ را دل و عده صد گونه جفا کرد امروز وفا کرد
دانم که فردا چه کند میرا شرف جهان فرزند ارجمند سعادت مند قابل
جهانست از نواد در زمان سلطنت شاه نشین با امام زمن امیر المومنین حسن
علیه الصلوات والسلام [illegible] منتهی میشود و حسبش از رشته و ریت سراج

همنایان و مذهب مستغنی ع این ترجمه خوبی ز کرامت کریم شرف
ذات را با جهان صفات جمع ساخته و انک لعلی خلق عظیم بر افراخته
این چند مطلع از وست بیت شد سینه بصد چاک ز تیغ ستم او ه
بیرون نشد از سینه صد چاک غم او ه تا مرا در نظر مدعیان خوار
کند ه هر چه کریم بخلاف سنم کار کند ه با من سخن از فرقت دلدار
مگویید ه از مرگ سخن بر سر بیمار مگویید ه با من سخن از حال زار
مپرسید ه بهانه نکلم بیمار نمی نکنید مرحوم قدس سره ابطن کربلا یه از نجبای
نقبای انجاست اما بدر ایشان بخراسان آمده و در سبزوار ساکن
شده و او سید آدمی وش خانه مشرب نفس الامریت و بغایت
متعبد و متقی و در شعر شناسی مسلم و در دیوان صدر زی مقدم
و مشهور است و خود نیز شعر بسیار گفته و تخلص او قدسی است
این مطلع از وست بیت من گریه بشم مرتبه دشمن نمی پاید بعده ه در پاک
بودن و نا بودن من نمی پاید بعده ه صفی برادر شاه قوم الدین
دزالحسن زید

نور بخش است و پسر درویش وفا یه مشرب است خایه از طالب علمی نیست
و بشرف حج و زیارت حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین
مشرف شده و در شعر نیز خوب دارد این رباعی و چند مطلع از و
رباعی هرگز دل اهل کینه از ما نخراشید ه تا بتوانید دلی بدست آرید خراشید ه
سرشته همین است کلمه دار خراشید ه زنهار خراشید خراشید ه خوش
آن روز که دشنام من بد نام میدادید ه دعا هر چند میکردم ملامت شنام
میدادید ه ای عقل کجا ماسر و سودای تو داریم دیوانه عقیم چه
پروای تو داریم میر هادی موسوی است در اوایل بطلب علم معقول
بود اما عاشق زور او در اهل قبضه مسلم بود مدتی احتساب ممالک
محروسه نواب حضرت صاحبقرانیه بدو متعلق بود و در آن حال از امور
منکر صادر شده و نهی او از جانب صاحبقران شیء امر معروف بود
و در اواخر عمر روزی چند بتولیت آستانه ملک آشیان روضه
رضویه علی ساکنها السلام و التحیه مشرف شد بنظم کفش مجلس تخلص میکرد

و این حرسه مطلع از دست بیت بجان رسید دل از محنت جهان ما شد
اجل گواست که منت نهد بجان ما شد رقیبان معتبر در کوی او من خوار زار
انجا شکان سلا بیش او صد قدر دمی بی اعتبار انجا نهادن بر دلم
وداع نهانی سوختن جانرا هجر و وداع هجران چند نوری نیز اوان شد
و این مطلع منسوب میرزا است بگفتم تیغ کین بردار و اول قتل ما کن
بخنده گفت در عاشق کشی او کمی خواهم میر صاحب از جمله جنابه خراسانیان
مستغنی از تحدید و بیان گویند که انقطاع و تجرد وی در مرتبه بود که روزی
میرزا بشیر بحجره او در آید که آن منزل سلا چون مخزن خاطر اهل دل
از متاع دنیوی خالی دید لاجرم تفقدی بخاطر او کرده جمع یا محتاج
از نقد و جنس سامان نعمه با انجا فرستاد میر چون بوناق خود آمد
آن اسباب در اتاق سلا ملاحظه نمود و در آن خجره سلا فراز کرده
بجای دیگر تحویل نمود از فنون شعر بغزل و قصیده بیشتر میل داشت
همیشه خاطر خطیر بر مدائح اهل بیت میگماشت اینک ابیات از جمله

غزلیات آن منبع سعادات است بیت زسینه هر نفسم آه جانگداز برآید
چو آتشی دل خشنده دمی دمباز برآید بمسجد از بخرابی میطلب آن قد و قامت
هزار عابد صد ساله لذ نماز برآید اگر در گوشه غم جز از ان سنمگر بدل میرم
که خواهد ماتم خود داشتن نوروز میرم بخاطر خطی میرسد هم بیت که گوید
جای گفته شهید عشق را جز من کس ماتم نمیدارد که خواهد ماتم خود داشتن نوروز میرم
خوش آنکه بهلوی چون بر کهان بر کس جمع نشسته باشند
جایی دران میانه این بیت و مطلع نیز در جواب حسرو از دست
بیت من بیدل که از عشقت دمی آرام نگرفتم چو شمع افتاده
از تاب و تبم بخاله در لبها نه صورت بر در و دیوار صورتخانه چین است
تمام دیدند خوبان و تحسین کردند قالبها میر اتقاسم ورق سخن تخلص میکنند
از سادات جنابه است بلکه از اکثر ولایت خراسان بمزید علم
و عبادت و فهم و فراست ممتاز و مستغنیست و در شعر و عروض و معما
سرآمد است از اولاد او امیر سید جنابه است که همیشه پیشوا و مقتدای

ان ولایت بود حالا نیز برادران او امیر ابوالفتح در شهر خود
بدان کار مشغولست امامیر مذکور با وجود علوشان و ایام بمضمون
بلاغت مشحون الفقر فخری عمل کرده بطریق ائمه کرام علیهم السلام
اوقات میگذراند و درویشی و فقر او زیاده ازان است که بتعریف
توان کرد بهمه صفتیش ار آسته و با اکثر کمالات با تکلف مدح کستری
پیه بدلست و در شوشتر میرامدست که کمتر ازان نگفته و جهار کتاب
نظم کرده و این چند بیت ازوست بیت غبار ایخیان در هوا
شد حجاب که ره بست بر دعوت مستجاب زوال ملکیون
بسمان بهره مند شفق از زمین نیزه دارد بلند یلان عرق
آهن زسر تا بپای چو صورت که گیرد در آئینه جای نهان در
زره خویشتن از جهان چه در حلقه دشمن مردمان یلان از
تبر زین فتاده نگون چه از تیشه کوهکن بیستون زمانده
السبان زجولان همه چو اسبان شطرنج پیه جان همه این چند
بیت

بار کارست بیت ساقی مطلب جانب میخانه ام امروز کز خون جگر پر
شده پیمانه ام امروز قاضی محمد نور الدین قاضی روح الله مذکور است
و در تحصیل علوم از خود بتقصیر راضی منت امید که موفق باشد
دگاهی نیز شعر میگوید و این مطلع ازوست بیت با غیر برای
دل من بر سر کین باش من مرده شمشیر کوی تیام بهتر ازین باش
وه که این کرمیلا آتش بجان میافکند شعله من بر تو بروی دیگران میافکند
میر عبد الکریم دختر زاده قاضی جهان است و بعضی اوقات بملازمت
حضرت صاحبقران سرافراز بوده و در رویه طبع و حدت فهم
ممتاز این مطلع ازوست بیت تا چند از جدایی تو در دردم غمت
رحمی که بر لبم آمده جان بلاکشم میر حسین برادر کوچک میر عبد الکریم
ولد میر عبد العظیم است که در گیلان یکی از امرای معتبر بود از جانب
مادر دختر زاده قاضی جهان است که اجمالا بتعریف ندارد و
جوانیست در کمال صورت و سیرت ار آسته با وجود آن که هنوز

سن او از بیست تجاوز نکرده جامع اصناف فضایل و حاوی انواع
استعدادات و خصایل است این مطلع از اوست بیت من عاشق آن
روی چه ماهم چه توان کرد دیوانه آن زلف سیاهم چه توان کرد
خلیفه اسدالله ولد خلیفه هدایت الله بهت اصفهانی است و رعایت
ارباب استحقاق مینماید و اکثر اوقات بدرس وافاده مشغول
این رباعی از اوست رباعی شمعی که بسوخت جان غم بر دردم
تا گفت که پروانه خود را چشت کردم همدم اگر نمیردم نزد یکمش
می سوزم اگر به کرد او میکردم میر سلطان ابراهیم مدرس مدارست
حرست بجو در اوایل صدر سلطان حسین میرزا گذشته در شعر و
انشا، خود را بکانه هر ران خیال داشت و از نتایج طبع
تاریخ وقایع امام المشارق والمغارب علی بن ابی طالب علیه
السلام بر صفحه بیان نگاشت و مثنوی و قصیده نیز گفته از جمله
جواب سلة الذهب مولانا جامیست و این دو بیت در نعت ازان

نور است

بیت در وصف یکی از آن جناب است بیت که از ناب غیرت حق بایدم
افروخت جوهر تا زنده حق بایدت سوخت تو با آن حق از آتش طبع
خویشتن که ز آتش خود روی بر خود منقار بصد خون دلت هر زمان
دهد از قطره اشک آب و دانه بر آتش زنده بجون سیمرغ دانه
بکرات جهات است اذعان این هر دو بیت در وصف کتابت
دان غنچه پر شنبم انگیزه بیش از خنده شیرین نمک ریزه زدلکش
غنچه ای نا گشوده هزاران سبزه تکلکون نموده اشعار خوب او
بسیار است زیاده زیاده است لاکن این مطلع سلا لشنو بیت
بر اهل جهان زر تن بهر نثار اکنون که بیار آمد اگر روزی ما در عاشق
خواهی نگار آمد دل دیوانه ام از یار جدا میکرد کس ندانست
که دیوانه کجا میکرد رباعی رباعی در عشق تو گر صبر جزین خواهم
بجو رسوای زمانه بعد ازین خواهم بجو دلدار اگر تو را جان خواهد
شد دلداده اگر منم چنین خواهد بجو میرزا جعفر از سادات

صفویت ولد میر غیاث الدین بسیار عزیز است حضرت میر در فصاحت
بی نظیر زمان و در بلاغت فرید دوران بوده و در شعر کفش و شاخی
مسلم روزگار و تخلص او خفائی بوده این چهار مطلع از وست بیت
بمیزان نظر حسن تو با ماه سنجیدم ○ میان این و آن فرق از زمین تا آسمان
دیدم ○ هر شب کنم اندیشه تا دل ز تو برگیرم ○ چون صبح شود روشن مهر تو ز سر
گیرم ○ نمیدانم چه سان گویم شبم چون روز روشن شد ○ مگر دردم بمژگانم سوی درمان همی شوید دلیل
غبارم کنج خدایا در رهی کانجا گذار آرد ○ بعود اندر کشان زودم چو از خاک بردارد ○
امیر سید شریف بعد از امیر سید شریف ثانیست و این ان از اولاد امیر
سید شریف علامه اند و از شهرت بتعریف احتیاج ندارد امیر مذکور
در سخا و کرم و بذل و ایثار و در علم معروف و مشهور جهان است
و در خلق و تواضع یگانه دوران و در علوم مورونی او است و
زحمت بسیار کشیده اما بواسطه انکه مهمات ملکی دار الملک شیراز
بی او سامان نمی یابد مجال مطالعه ندارد و شرح و غیره مهمات عالمانه
دارد

دارد و این مطلع از وست بیت ○ هر دم ز بزم وصل تو ای ماه رو کنم ○
جان بر لبم ز ناله رسیده چو غنچه تا شه ○ طاهر سمنگر سبزوار از نسل خواندمیر است
اول در کاشان متوطن بود بواسطه بدنامی متوجه هند شد و بواسطه
فضل و دانائی ترقی تمام کرد چنانکه وکیل نظام شاه بهمنی هند
شد و او در انجا بر خلاف اعتقاد اهل ایران نسبت باو علم مذهب
اثنا عشری بر افروخت بلکه بادشاه مذکور نیز از جمله شیعه اهل بیت
ساخت و در شهور سنه ثلاث و خمسین و تسعمائه متوجه عالم عقبی گردید
و در جمیع اصناف شعر میکفت خصوصا قصیده تطبع انور از وست
بیت
شاها مهر جوانیت بشبستان حمل ○ لاله فانوس برافروزد و نرگس مشعل
در غم اوذلت عیش از دل ما کی رفت ○ خوبم کردیم چندانی در غم از اکی رفت
بروون میا که شهره ایام میشوی ○ ما گمشده میشویم و تو بدنام میشوی
قاضی روح الله برادر قاضی جهان است و در ملایمت طبع
و جاشنی سوز و محبت یکانه زمان و در قزوین این ان راست

سیف الدین که جد این نسب دار از کبار سادات رعایای قزوین است
و قضای شهر مذکور را با مزید جد تعلق بدیشان میدارد و قاضی روح الله
مذکور با امر قضا اشتغال مینمود اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده
او از حد حصر بیرون است و با مردم ملاطفت عجیب میداشت
و با شعر بسیار خوش داشت چنانچه میگفت که حسرت فراز دنیا
همین است که بعد از من مردم اهل با هم نشسته اشعار خوب
خوانند و من از آن محروم باشم اخر از انچه در دل داشت ملک
بکج رفتار جفاکار برسرش آورده و کان ذالک شهور سنه
ثمان و اربعین و تسعمایه با اشعار بسیار داشت ازده هزار
متجاوز است و اشعار خوش نیز بسیار داشت اما بیک مطلع از جمله
اشعار وی اختصار رفت بیت

مرا ست عرقه بخون چشم اشکبار ازتو
چو خون دل که ملائیت در کنار ازتو

میر عبد الباقی پسر قاضی صاحب
دیوان در عنفوان جوانی وداع عالم فانی نمود و این بیت از

یادگار است

که جولان در نتواند گرفتن دست مظلومان عنانش را بگیرم
آب گریبان چشمه گوه سار گردان و بعد از لاله در بیابان صد هزار
داغ بر خون دل کفتم و دلها بدرم سوخت بس غم که خوردم
و ذکر حال نمویم بکس ذکر قاضی قطب از تربت خراسان است
و در زمان سلطان حسین میرزا قاضی القضات هرات بوده
و در زر جمع کردن و امساک شهرت تمام داشت اما خالی از
فضیلتی نبوده و در شعر نیز کوشیده بقدر از اشعار وی ربود دارالقضا
او اق مات و مختار الاخبار است و در اول و اخر عمر شعر
مثنوی باسم حضرت صاحبقران مغفور در سلک نظم در آورده
نام آن عدل وجود نهاد و آن کتاب موازنه پنج هزار بیت است
اما چنان معلوم است که هزار بیت از اشعار ریخ دزدیده بوده
و بنام خود کرده و این بیت در مدح صاحبقران مغفور گفته است

بیت

شه خضر راه سکندر ضمیر فریدون علم خسرو جم سریر

او کرد در عزم دخم ۵ نه حاتم بینم و نه رستم برزم امیر علیشیر
برادر امیر حسین کربلائیست سید آدمی و متقی شعر بسیار دارد
و خود نیز شعر میگفت و این مطلع از اوست بیت تا دلم از
زلف یار مایه سودا گرفت ۵ همچو صبا دست صبر دامن صحرا گرفت ۵
امیر راستی نهال اصلش از بوستان سادات تبریزیست و در
خراسان نشو و نما یافته و از فیوض قابلیت بهره مند گشته و از
غایت استقامت طبع الفاظش فصیح و محاوراتش ملیح و این مطلع از
اوست بیت زراستی قد الف ظا آن چنان موزون ۵ که سجده
میبرد شش سرو های بستانی کمال اسمائیل سید آدمی صفت و خلیق
بعض اوقات تولیت نفریه تبریز بدو تعلق داشت و حالیا
اصحاب ممالک بدو مرجوع است و در آن مهم کمال کم آزاری
و راستی را شعار خود ساخته با وجود انکه کار خیطرت سلوک
با مردم بسیار میکند و اینست این مطلع از اوست ربا عی دل مرا

کشته انگمزه پیرفن میخواهد ۵ دلدار همچنان شد که دل من میخواهد ۵
شوق تو زتن برون نخواهد رفتن ۵ تا جان زبدن برون نخواهد رفتن ۵
کفتم برون کنم ز دل مهر ترا ۵ این از دل من برون نخواهد رفتن ۵
امیر عزیز السر از سادات آبهوست اما در قزوین پرورش یافته
طلب علم کرده و در شعر و معما و عروض هم کوششی بسیار دارد و در شعر
شاگرد مسلمست و بعض اوقات بمهمات و معاملات دیوانی
اشتغال نموده و در این ولا بوزارت قاضی جهان متعولست این چند
بیت از اوست بیت بزم ترتیب ده این جا چو نیاکان کن ۵ چشم داری
در زمین و من مینا کن ۵ محرمی نیست که با او گله از یار کنم ۵ چکنم
دردل خود به که اظهار کنم ۵ عمریست از بهر آن دارم همیشه آتش
سنگ کو سلا ۵ در طور وفا با خود موافق دیده ام او سلا ۵ بیا بیا ۵
بده جامی بمن از روی یار بیا ۵ و دیگر بگذرد در خاطرم دنیا و ما فیها ۵
چشم مست تو گه دلبری بمن بتاب افتد ۵ نه خود افکند مرا از آنچه خواب افتد

سید حسن قاینی از سادات استراباد است و در سخن گفتن عربی است
و تخلص او حزینی است و این مطلع از وست بیت توان بیجر تو
آسان وداع جان کردن ٭ ولی وداع تو آسان نمی توان کردن ٭
امیر حسین قندریکی قندریک بلوکیست از ولایت استراباد در جدش
سیدیت در کمال صلاح و در اصناف فضایل متین و در
وادی خوش طبعی کلام بلاغت انجامش بغایت رنگین در غزل
بیدل و در قصیده عدیم المثالست چنانچه این ابیات فصاحت
آیات از وست بیت از مصحف جمال تو حرفی نگشته سهو
در حرف حرف راز جریده برگ برگ خط امیر قزاده ام المشهور بطیل از سادات
ترمذ بود اول در خدمت همایون پادشاه منصب امیر شکاری تعلق
بدو داشت و دران ولا همایون پادشاه مذکور را برجاده
حرد ذکر الکتاب بتقریب در سفک تحریر درآمده از هند
متوجه ایران شد و بعراق آمد بنا بر آنکه طبل بازی بس بزرگ

می بست

منسوبست بیت همه دل جهیط کلام خدای ٭ انحنی کرسی دید بجای ٭
دیست کرسی از زفیر بر سر ٭ هفت دریا دیگ کرگ کرسی ٭
اما کاهی مثل این ابیات هم میگفت بیت درچین یار جوبان آن
قد و قامت بر خوبست ٭ سرو دشت زدعوی قیامت برخواست ٭
امیر همایون از سادات استراباد این خراسان است
شاعر شیرین زبان نکته دان لیکن در اوایل بعراق آمده بواسطه
لطف و طبع بمجلس سلطان یعقوب افتاد ترقی کلی او بلا حاصل
شد پادشاه او را خسرو کوچک میخواند گویند او را تعلق
خاطر با جوانی پیدا شده اسیر کمند عشق شد کار بجایی رسید
که او را در زنجیر کشیدند بعد از روزی چند که بحال آمد این
مطلع گفته بخدمت پادشاه فرستاد بیت بنجیرم چو کرد از
بقراری دلستان من ٭ دل زنجیر شد سودای جنون از زفان من ٭
دیگر باره او را از زنجیر نجات دادند تاریخ فوت او معلوم

نشد اما مدفن او قریه ارمک است از اعمال کاشان امیر حسینی بیت
از اشعار اوست بیت نشستم تا کمر در خون ز ننگ لاله گون
خود ۰ تو چون دشمن شدی مینم کمر بستم بخون خود ۰ آه من
آشفته از آن طره پر خم ۰ تا ریست و هر حلقه کمین کرده بهر دلی ازهم
شب وصلت رحیمی کن مرا تا جان روان جانان ۰ وگرنه بیشتر هر دم دگر
بینم روز هجران سان ۰ بگوی میفروشان بهر جامی در برگشتم
چه آفت است این گرد هر چند خوردم تشنه تر گشتم ۰ چون تیر
زدی از دیده تیرت نظاره کنیم ۰ نظاره جان دادن خویش
چگونه کنیم ۰ نیایی در چمن سروی چو من صد بار در پایش
سری ننهادم و نگذشتم بر بالایش ۰ بدت آیینه داد
آنکه دلستان شد ۰ یکی چون تو نساخت بلایی چو جان مرا ۰
بصد ناز شبی در خواب سازم پاسبانش شو ۰ روم
آنکه یکدم دل بیوسم آستانش شو ۰ از آن ترسم که بالا سمند او

کج فولاد

می بیت نواب صاحبقران اوست امیر طبل باز نام نهاد و جناب
میر از وحدت حالی خالی نبود چنانکه گاه بود در مجلس بتقریب
خواننده کی میکرد و گاه برقص قیام می نمود و گاه می بود هر کدام در
مجلس میل صحبت او میکرد بر خواسته بیش رودی او مربع می نشست
و بیشتر بر مجلس میکرد و حرف میزد و از کس پروا نداشت
و هر چه بخاطرش میرسید میگفت اما زرق و شید در وجود نبود
و در سپاه گری و کاندار کی کامل و خالی از سخاوت نبود
طالب علم و دانشت بعد از آنکه یکسال در عراق بود طبل رحیل
کوفته متوجه حریفین شریفین شد امید که بمقصود برسد
و در شعر نیز دخل میکرد و این مطلع از اوست بیت ندارم
جهان یاری که حال زار من پرسد ۰ کدام از حال من پرسد کجا از
من سخن پرسد ۰ هیچ برغم دیگران میل با من کرد ۰ چند برغم
ما کرد رحم بحال دیگران میر سید شریف مشهور بدلا از اکابر سادات عراق

و مولدش طب آباد از غایت طهارت اصل و تقدس مرد مان احتیاج
بتعریف ندارد و بیش از پنج سال در مرج بود بعد از معاودت
از او شعر خوش ملا طلب کردم این بیت که درج شد فرستاد
و تخلص واقفی میکرد بیت سگ کوی تو چو جزو حرم محترم است
واقفی وار سگ کوی تو باینده شوم میر عبد الباقی از سادات
اصفهان است و تولیت مزار فایض النور امام زمان الغایبی
در شهر مذکور است تعلق بدو دارد و پیوسته تمثال قامت
سهی قدان در باغ دل میکاشت و در قواعد سرو صاحب
قوفت و در شوخ خویت بیت بمقبولی کسی سر ارادت نهی
نیست قبول خاطر اندر دست کس نیست تا زکی باین
چو بوسم لب ازو بگذارم بیش از آن روزه شود چون گذرم روز
وصال امیر عاشقی تبریزست و عمر او بحدود سنه سبع سبعین
رسیده بود و در آن سن بود گفتن چند آن حریص بود در تحقیق

برادری

برادرش فوت شده بود در تابوت نهاده میبردند او از این بابت
میرفت و شعر میگفت این مطلع از اوست بیت کاه قتلم شعله شمیر آن
قاتل بس است شربت پیغم زتیغ او دم بسمل بس است میر علی اکبر
پسر امیر داری مشهدیست بعد از پدر چند روزی در احتساب دخل
میکرد اما بعد از عزل گوشه گرفته این مطلع از اوست بیت از خدا
عمری بجان وصل تمنا میخواستم شد میسر آنچه عمری از خدا میخواستم
میر فصیح الدین علی برادر امیر راضی مذکورست مردی سپاهی وش
ترک مشربست چنانچه بعضی اوقات بنوکری ترکمان قیام مینمود
حالیا در تبریز متوطن است و احتساب آنجا نیز بدو تعلق دارد
و این رباعی از اوست رباعی ای سرو بیا فکر من بیدل کن قربان
سرت شوم حالا بسمل کن اندم که نماز خون عاشق ریزی از لعل
کام ما حاصل کن میر سید شریف مشهور به نامی مشهورست که مشهدیست اما
در شیراز می باشد گویند روزی میرزا حسین مطلع بمیر خواند میفرماید

که این چیزی نیست که ما را از جای در آورد در جواب گفته که چیزی
در شما را از جا در آورد مطابق چوب سار بانانست نه شتر نعمان
و این مطلع از دست بیت خواهم غم خویش جگری یافته باشد
خبر از پی خبری داشته باشد امیر دلخی اصل او از سادات نشابور
مدت چهل سال در آستانه سلطان المشرق والمغارب علی ابن
ابی طالب علیه السلام بجهة اعمال بواسطه بعض امور بجهان آن
آستان اختیار کرده و در تبریز ساکن است و اوقات بطاعات
و عبادات میگذراند و گاهی شعر منقول میکنند این مطلع از دست
بیت خوبان غم عشق و دل ناشاد چه دانند بیداد گران قاعده
داد چه دانند سید کوری از سادات صحیح النسب کاشان است
و در شعر و قصیده گوئی مایل بجهة و در تتبع دریای ابرار امیر خسرو دهلوی
بیت از قصیده اوست بیت ظالم ار بر چرخ راند بارگاه پادشاهی
آه مظلوم از پی او همچو بار مرحرست سید رفیقی ولد ولد امیر ماهیار

مذکور است این مطلع از دست بیت بهار گل شکفت و عندلیبان
در غزا لخوانی من و سوادی زلف یار دصد عالم پریشانی امیر زاده
از فرزانگی است طالب علم و فروش طبع و فهم بخود خوش کرده و این مطلع از
آن است بیت منم بیچاره کاین بیداد از خوبان تو می بینم بخود خوش
کردم این چون گل روی تو می بینم امیر پهلوی همدانیست و چون
اکثر اوقات از تناول بنگ پخود است و بدخواه اعمال از سیرت مزد
چنانکه روزی در مسجد رفته و غلیان او را بوده در حالت نماز سر
بسجده می برد و بنگ او را برده بعد از انکه بیدار شد گفت عجب
مردم بیحال بوده اند این مطلع از دست بیت روی تو بدر و ابروی
پر خم هلال عیده هر کز هلال و بدر بیک جا کسی ندید امیر موزی
بسزواریست و بر عالمی منقول بجهة و گاهی شعر مردم سازد بنام خود میکرد
و این مطلع از دست بیت مرا بزلف بتی شد دل شکسته اسیر
در جفا سر مویی نمیکند تقصیر امیر ابو الفتح جنابذی که خداوند بشوائی آن

ولایت بهت و بسیار آدمی خلیق است و ملا و حکیم مشرب و در شعر نیز خوب است
و این مطلع از وست بیت ابروان تو طبیب دل بیمارانند ۵ هر دو
پیوسته از آن بر سر بیمارانند میر صدرالدین محمد اسکویه است و اسکویه ولایت
از نواحی تبریز و میرمذکور با سه برادر در ذکر آن بعد از این
در سلک تحریر در می آید در خدمت صاحبقران تربیتی کلی نمود چنانچه
در نوروز و عید در خلایق بیا بوسی می آمدند شاهزادگان و امرا
و بزرگان و سایر سادات پای آنحضرت را بوسه میدادند او با
برادران دست آنحضرت را بوسه میکردند اما چون روستایی و کم
تجربه بودند خاطر جمع ارکان دولت را و اعیان حضرت را از خود
آزرده ساختند بلکه آنحضرت را و از ایشان نیز ننگ آمده حکم
فرمودند که در اسکویه بعد من بعد در اردوی همایون نباشند و
گویند این بیت در حق ایشان گفته اند بیت روستایی اگر ولی
باشد ۵ خرسی در کوه بو علی باشد ۵ بهمه حال اندمولویی دارد

خطایی

خط نسخ نیکو خوب مینویسد و در این اعمال او بسیار زیاده میلی تمام با برادران
دیگر بسخن او عمل نمیکردند این مطلع از وست بیت تا چو گل خندان
ترا بر روی هر خس دیده ام ۵ غنچه وار از رشک آن بر خود بسی پیچیده ام ۵
مفخرالدین محمد برادر میرمذکور است و او نیز اندک طالب
علم دارد و چیزی از وضع همیشه اصول و رقص بعود با وجود
کیو ارقص از و بدتر نمی نمود این مطلع از وست بیت تیری که زشت
تو بلا در جگر آید ۵ هر منتظر ایستاده در تیر و کمر آید میر نظام الدین احمد
او نیز از سادات مذکور است و اول کلیددار کتابخانه حضرت
بود و در آخر بدان مرتبه رسیده میخواست که وکیل شود و برادر بزرگ
خود را صدر کند و برادر دیگرش را صاحبدار ولی چون پردانه اقبال
ایشان بمهد اختتام نرسیده بود موفق نشدند این مطلع از وست
بیت زلف تو بکمر رنج دلدار پریشان ۵ یا سنبل تر کشته بگلزار پریشان
میر ابوالمعالی برادر کوچک آن بزرگوار است بمشی خود بها

و مدعی و بواسطه برادران دیگر بعذاب گرفتار شد بیت همه در
همین خوف و رجا کالند ۵ همین باشد کمال بیهمایی ۵ با وجود آنکه بغیر از
خوشنویسی چیزهای دیگر نیز معمول بودند و غلغله چابکسواری داشتند
چنانچه بچوگان باختن گاهی توجه میکردند و در روز گزیده اوقات بعد
فراغت قصیده دیگر انشا بنام خود در مجلس بهشت آئین حضرت صاحبقران
خوانده و صله عظیم گرفته و گویند که این مطلع را من گفته ام بیت
دل که در دایره عشق در آورد و گلا ۵ همچو شمع آتش سوزان بسر آورد و گلا
امیر ادایی امیر ادایی استرابادیست بحرفت قصیده اشتغال مینمود
در سنه اربعین و قصاب مشهور بود این مطلع از اوست
بیت مجنون بکوشه زخمی زمانه رفت ۵ دیوانه آتش
خوان که عجب عاقلانه رفت امیر فضلی اصلش از سادات
هزار جریب است اما در شهر سمنان با مرقصه منقول بود این مطلع
ازوست بیت آن نقطه دهنت و جورش دلان گرفت ۵ موئی

در هیچ عرفی ندارد میان تفت امیر اصلی اصلش از سادات شهر قم است
و سید اوحدی صفت است و این مطلع ازوست بیت ورد اگه مولا بر
سر کویت نگذارند یک چشم زدن دیدن رویت نگذارند
امیر سعدی الدین همدانی از بزرگ زادهای کرمانست و از کرمان
زمان است این مطلع ازوست بیت آن نوع خفا چو که رکل بر
صد یوسف و یعقوب بچاه و فتنش امیر قریشی از کاشانست
و در رمل و قوفی دارد سایر احوال او از این مطلع معلوم میشود
بیت زان خوشدلم و یار همین گفت با رقیب ۵ سید قریشی
اسب مولا برد و آب داد ۵ منم قریشی و سر دفتر لوندانم ۵
امام زاده چبیانیان میدانم امیر زنده دل و فیت ابدال دشتی
و دیوانه طرز میکرد و این مطلع ازوست بیت گر خدنگی
در دل آید زان کمان ابرو گلا ۵ مونسی شد نیز خاکی در پهلو گلا ۵
امیر مرادی از ولایت استرابادیست شعری در گفته اکثر ان هجوانیت

این هر مطلع از دست بیت قضا ز مشک خطی تا بروی ما ر نوشت ۵ نیاز
مندی را بدان کمار نوشت ۵ عالم حظیرهٔ بدن خاک رهاست ۵
چرخ کبود اطلس روی هزار رهاست میر ابدی خاراتی مولویش دارد
و مدتی بصدارت سلاطین انجا قیام می نمود این مطلع اوست بیت
بنا ز سرمه مکش چشم به ترحم ما ۵ نشستگیر بخاک سیاه مردم ما ۵
نوربخشی از خوش طبعان آن سلسله است والحق طبعش در شاعری
بلند افتاده دیوان غزل تمام کرده این مطلع از اوست بیت سکت
در پا سپاه شب نزاد انچه غم داریم ۵ دشمن ما انچه خواست و هم تا روز پیدا
ناصح مکو که عشق در افتند جانها ۵ صد بین هزار رفتند ما هم یکی از انها ۵
سید عبدالله کاشانی تخلص و در نقاشی خوب تصویر میکند تذهیب
استاد بود این مطلع از اوست بیت خوش سلوکی در جهت رسوای
مردم میکنم ۵ چون تو بیداد شوی من خوش راکم میکنم سید مرتضی زرکش
از جمله سادات کاشان است دیوانش دو سه هزار بیت دارد خوش
اوراد

اوراد در کار ما عجب سیدیست نویس و پیش کسی از حکام گفته بود که در
خواب بمن چنین گفتند و در قم در فلانه و بیرانه گنجی هست و از انجا
خام طبعهای حکام است باور کرده بکفر آن حکم فرمودند اما بعد از مشقت
و رنج ازان گنج جزوی نیافتند بعد ازان میر اظهار جنون فرموده
متوجه گیلان شد این مطلع از اوست بیت خط تو کرد خجالت بر دیدهٔ
ماه فشاندند ۵ قد تو سرو روان سلا بخاک راه فشاندند امیر حسین عبدالله
از کهنه شاعران کاشان است این مطلع از زاد طبع اوست
بیت خال رخ ترا دل نشستی دارد ام ۵ دل بدست
هندوی آتش پرستی دارد ام امیر محمد شیخه نیز از کهنه شاعران انجاست
این مطلع از دست بیت چه غنچه مدتی بجوم بستوری در سوا یی ۵
ز مستوری گلی نشکفت هم زندی در سوا یی سید مظفر طبیب از نبهای کاشانست
و در طبابت معقول و دران علم رسایل پرداخته و در حکمت عملی
رساله نوشته موسوم باخلاق شاهی و دیوان غزل هم دارد این

مطلع ازوست بیت مانقد عمر حرف ره یار کرده ایم حاصل بعمر خویش دل ایمان
همین کار کرده ایم سید حسب الامر از ارکان دولت و به تجارت منقول و در شیرازی
و خوش نویس معروف این مطلع ازوست بیت دل و جان نود وداع خانه
تن میکند امشب که آه آتشین خانه روشن میکند امشب امیر علیرضا قلندر
کاشانی نسبت از کمال شهرت در هجو و بیقیدی و وسعت مشرب و بیپروائی
محتاج بتعریف نیست و هفتاد سالست که او قات عزیز را بدین خواری
صرف کرده و این مطلع ازوست بیت غم تو هر که خورد شاد و بی الم باشد
تو هر که شعله آهی حریم باشد سید العقیقی اگرچه اصل او از ارقم است
اما در کاشان متولد شده هم در انجا بخیاطی اوقات میگذراند این مطلع
ازوست بیت و شیشه یکمن و صد حال تو او اکرده نادیده رخت عمر تو جا در دل
ما کرد امیر عطائی پسر امیر عبد الصمد مذکور است و بشعر شناسی مسلم و از اهل کاشان
بجوانی این مطلع ازوست بیت بریش ده سازگار کل سلاح جمع را پریشان کنم
بزخیر جنونم قید ساز و عقل ویران کنم کو یا سید مذکور ره شعر مردم را شناسد

واز خوشنویسان

قاضی

واز خوشنویسان نیز نمی شناسد امیر عبد الصمد از جمله سادات قاضی سیف الدین است
واجداد او در ری با مرقضا منقول بجد و مدتی هم قاضی بوده و از علم
فقه دانش و قوفی داشت این مطلع ازوست بیت زهر بیدادی که حالت
خرمن غم بر جگر دارم ببیا بنگر دل از تخم محبت مزرعه بردارم قاضی مسعود
در اکنون بر سند قضای ری ممکن است پسر قاضی مذکور است و در
طبیعت شعر دان تتبع فقر و اتقدم فضایل مشهور است و این شعر
وی است بیت نه گلا شنده نهر این چمران کرده فاش اسرار گلا
دیده گریان کرده امیر حسن الصفائی برادر زاده قاضی عبد الصمد مذکور است
طالب علم خوب بوده و در شعر هم فکری میکرد چنانچه این مطلع قصیده
ازوست بیت جهان طفل است و پر عنق استاد بسبق دانش بسبق
رسوائی و بیرا نما کنج بسبق دانش امیر صفی صادقی از سادات قاضی
سیف الدین است و مرد کوشه نشین این مطلع ازوست بیت

جز نالهٔ رفیق مرا چاره ندارم ۵ فریاد و غم دارم و غمخوار ندارم میر مطلبی
مولدش شهر تونست و اوقات او به تجارت میگذرانده و کریم طبع است
بهر کس شعر میخواند چیزی باو میدهند اگر نمی‌دهند نمیخواند و در شواد مبتدی
بسیار است این سه مطلع از اوست بیت زبس که تیر بیاپاکنده
بتنم ۵ درون پوست چو رکها نماید از بدنم ۵ چون خفه کنم خود
از خاک آن زیبا پسر ۵ مانند چشم خاک بار از حسرت تیره دگر
زلف مشکین در برخ رجحان منست ۵ دل بر مضمون احوال پریشان منست
سید محمود عوامل از سادات رضویست و متخلص میفرماید
وجه تسمیه آنکه در سن کهولیت رساله عوامل میخواند ظرفا او را بدین
اسم مشهور ساختند و اکثر اوقات او در خواب شعر میگوید این مطلع
در تعریف مازندران گفته بیت اندرین مازندران کس را مبادا گذر ۵
ملال کیک رقاص است و جنگی پیشه و خوشخوان شغال میر عنایت الله
متولی مزار امامزاده عالیمقدار سید عبد العظیم رضی الله عنه است
در شهر ری است پیش از تولیت شعر میگفت این رباعی از اوست

ای دل

رباعی ای طلب وصال جانان نکنی ۵ تا محنت هجر بر خود آسان نکنی ۵
تا پا ننهی ز ورطهٔ عقل برون ۵ سر منزل خویش کوی جانان نکنی ۵
میر نور الله به رسید مذکور است داود نیز حدیث کفار را بیاد
مزبور است این مطلع از اوست بیت دست رقیب داشت بدست آن
کفار رخ ۵ خندان زفرق گذشت و ملاکر به داد دست امیر سید برادر
امیر نور الله است ذوقی غزلسرائی دارد اما ناموزون است یکبار در
در حضور بعض از یاران در رفقا بخواب رفته بعد از برخاستن
برخواسته به انکه وضو سازد بنیاز نماز کرد یاران گفتند نماز را
وضو میباید نماز مکن خواب داد و قسم یاد کرد که وضو ساخته بخواب
رفتم گفتند خواب کردی وضویت باطل شد در جواب گفت
که حاجیت نیست که در خواب وضو من باطل شود رباعی راهی مرا بخود
خوابا که به نزدیک ارید ۵ و این مطلع در دیوانی دیدم که سی سال پیش از
این گفته بنام محمد خواند بیت میکند بر دانه ترک جان و میسوزد درون

تا نه بیند شمع خود را مجلسی آرای کس او هم از سادات آنجاست
و در تقوی و صلاح از عزیزان بهتر است کاهی شعر میگوید و تخلص
عظیم و این مطلع از وست بیت چو از عشقش نجوشد صد حباب در برم من
جانم مدد ز ای همنفس بهر خدا جامی کرم بیارم امیر ابراهیم برادر امیر
الله بهت این مطلع از وست بیت از سر کویش مرا بنمود رهبر بارگاه
بلکه کل رویش کجا باشد مرا پروای کل سید علیخان پسر امیر عنایت الله است
متولی امامزاده عبد العظیم بهت و گاهی از حدت مزاج بیت
شوخ بسیار و رفیق طرفدار و دارد این مطلع از وست بیت ساقی قدحی
جام خرابم بدهستم کز جام می عشق بتابم بخود و مستم سید شاه میر
پدرش از سادات قم بهت اما او در ری طلوع شده و گاهی شعر میگوید
این مطلع از وست بیت مدتی شد در جدا از رخ جانان شده ام
وه چه گویم که چسان بلا سر و سامان شده ام امیر حامد برادر سید
شاه میر بهت و خوان فقرست این مطلع از وست بیت بدل از شک

ایدم

ایدم چون بگذرد در دل خیال تو ه چه سان بنیم در افتد چشم غیری بر جمال تو ه
امیر محمد حسین از سادات ری بهت بغایت فقیر و درویش بهت
این مطلع از وست بیت خوشی آنکه بجا لم نظری داشته باشی ه با دل
شده خویش سری داشته باشی سید حسن واعظ از سادات شروان است
و در آن خوب و خطش مرغوب و شعر هم میگفت و تخلص فیضی داشت
این مطلع از وست بیت کفیتر توان به آن مه نامه بان رسیده ه
کز بگذری ز خود بخدا می توان رسید امیر حزنی از سادات اصفهان
و همیشه عمر در ترتیب بدام حرف مینمود این مطلع از وست بیت
دلا دیوانگی و عشق یاران هم در و نده ه ز اصلاح کرد نا اهلان تر دامن
نمیکردند امیر رضا نیشابوری سید متقی و پرهیزکار بهت و این مطلع از
اوست بیت سرمه را که بود منت غیری همراه ه کور باد انکه کند
چشم بدان سرمه سیاه امیر فضلی الله در شهر خود بقال میکرد و این مطلع
از وست بیت دارم بسینه داغ ز چشم بر فتت پنهان نمیکنم نظر بهت با

امیر ابراهیم از سادات مختار سبزوار است و برادر اعیانی امیر قوام قاسم است و بغایت جوان لوند مشرب و به قبیله لوطی گری بگفتش نظم مبادرت می نمود این مطلع از وست بیت مسیحا عشق تو را باد سرم کرد ۵ به خط رخصت از هر دو جهان یک جرعه جرعه کرد امیر ناطقی از سادات قزوین است این مطلع از وست بیت ای گل شده اهدم هر خاره حاصل ۵ با هر خس و خار شده یار دمادم حاصل امیر رضی از سادات بدخشان بجد وسید آدمی صفت این مطلع از وست بیت هر که رسم باک در مرتضی علی ۵ جانرا فدا کنم بسر مرتضی علی این مطلع از وست بیت هر حلقه میشود ز خط سبز بر رخش ۵ بر عارض تو یک ن بنماید که خوانیانش امیر سید از سادات رضوی است واخلاق حمیده واوصاف پسندیده بسیار دارد و در شاعری طبعش خوب است این مطلع از وست بیت امد رقیب و طره جانان من گرفت ۵ گویا اجل رسید و رگ جان من گرفت امیر جلال از سادات قزوین است

بسم الله

سید متقی در هنر کار است و در سبزوار ساکن شده امامت میکند تخلص بیت این هر مطلع از وست بیت هر گل که شد بکام از لعل تو حاصل ۵ سد حیف طلع و سخت است تا دل ۵ شد فاش راز عشق من دلکار از ان گذشت کز هم غبر بر سران کو توان گذشت امیر نظام الملک از سادات مشهد مذکور است وطالب علم خوب است و این مطلع از وست بیت دوم بدم بشنی تو ای سیم بدن بمیرم ۵ یک لب بخش و خار که من میرم امیر قاسمی اصلش از اصفهان است اما در شیراز می بود اول که در اصفهان بود غزلیات خوب منقول بود و شعر ساده خوب میگفت بیت شهر شیراز پر از مردم آدم خوار است میروم آخر از این شهر که مردم خوار است امیر احمد ولد امیر قاسم نجفیست که در استرابا بود بعضی اوقات در لباس سیه پوشان در آمده ولا شهاب زده کرده از اعیان انجا بود او را بقتل رسانیده و حاکم انجا او را گرفته مدتی محبوس بود حال این مطلع از وست بیت زمان بیتی و ایام سر بلندی ۵ تفاوتی نکند بیش در نشیب

میر شمس الدین از سادات حسینی کاشانست پدر ایشان بتولیت مزار بابا کنجی
الدین که در شهر مذکور است اوقات میگذرانند اما او سر
داعیه سپاهیگری شده و تیر انداز میل کرده و دران کار شهره شده
ترک وطن کرده بیاده در رکاب جناب حضرت صاحبقران بلسر
می برد و گاهی شغل میکفت و بهجو مردم سلاح آزار میکرد چنانکه خواجه
قباحت جراح که جراح حضرت صاحبقران بود او را هجو کرده و او بسر
مثل او کلمه چند در سلک نظم در آورده و در ایراد آن بسی بی حیائی
ظاهر میشود لهذا بر این هجو نشان آن کسته خبر نشد و بهر حال این مطلع
ازوست بیت ماکشته عشقیم مدار ما خبر از ما ۵ یا بد خبر اندم در ثنا یابد
اثر از ما امیر حسن از حفاظ سبزوار است و خالی از لطف طبعی نیست
واین مطلع ازوست بیت تا در دهان بوسه زان شکر نگوئی از آن است
ازواد حیف نم بران شدن محالست امیر موسی از سادات قائن بصفا
وبطلب علم اوقات میکذراند این مطلع ازوست بیت نوشته ام بهوسی که در
بکدم

بکدم نشینند با من و معلوم ساز د حال زارم ۵ امیر قرقین از جمله سادات استرآباد است
و در شعر ریشه دارد و بهتر از شعرای آنجاست و ملا بد و خط خوب هم دارد
این مطلع ازوست بیت شوقت پاره سازم جامه تا جان در بدن باشد
لباسی را که نتوان پاره کردن آن کفن باشد امیر سید علی از سادات نورخش
میباشد در یزد متوطن بود و در شعر نصیب تخلص میکرد این مطلع ازوست
بیت ملا بزلف بیش شد دل شکسته اسیر ۵ در دام جفا سر مویه نمیکند
تقصیر ۵ وقت رفتن دست چون بر طرف دامن میزند ۵ دامن باشد
داد بر آتش خیز میزند امیر قربلی از سادات حسینی کاشانست اما در قزوین
مسکونست و عاشق جوانی شده شب و روز در خدمت آن
جوان بوده و شبها در کوی او بسر میبرده این مطلع ازوست
بیت بسلامت ز سر کوی ملامت نروم ۵ کر روم از سر کوی بسلامت
نروم سید باقر از جمله سادات سمنان است بصباحت رخسار
ولطافت کفتار معروف است این مطلع اوست بیت غنچه آسته زلعل

جانان دم زده ۵ تند شد باد صبا بر دهنش محکم زد ۵ گو یا میر این مطلع را
در وقت تندی گفته است میر علی کیا از سادات متقی قزوین است
جوان درویش منهای نیکو اعتقاد است و اوقات بکسب علوم میگذراند
وطبعی دارد در شعر از این مطلع میتوان فهمید بیت اظهار درد دل بر دلدار
چون کنم ۵ ترسم رخوی ناز کش آزار نه کنم میر فدائی از سادات
قراطل استراباد است و میر عماد نام دارد این سه مطلع از زاده طبع
اوست بیت نه جوهر است به تیغ تو پی در آب زده ۵ برای کشتن
ما نقشها بر آب زده ۵ گویند بار رقیب مرا داده میکشی این
میکند رقیب تقاضا نه میکنم ۵ بر بسته شوخ نرگس تو چشم شیلکون ۵
نیلوفری بیای کلی کرده سرنگون میر شکری از سادات شیراز است
و در صحی فرد قوی دارد و در شعر هم ربطی دارد این مطلع از اوست
بیت ز عقل بیهوده فهای فهم مقیدیم ۵ فلک است جزء تحقیق و ما را ند
از ینیم میر نور الدین محمد طالب علم نیکو اخلاق است این مطلع از اوست بیت

پری و این عجب از دیده مردم پنهان باشد ۵ و از شرم تو نتواند میان مردمان
باشد میر ابو تراب حاجی تخلص میکند از نقبای مشهد مقدس است جوان
با نوای فضایل آراسته و چون همه از رشتی بیت سال نگذشته است
بمراتب بلند برسد در جواب این غزل ملا جامی گفته است بیت
بدوش یار اجنبی پرچم و شکنجی دل مباش ۵ و رد مندان توایم از حال ما
غافل مباش ۵ غزلی گفته و یک بیتش این است بیت میزنم هر لحظه از درد
غمت بر سینه سنگ ۵ سوی من کن یکنظر از لطف سنگین دل مباش ۵
امیر افضل جوابی پسر سلطان علی خواجه بیض است و بهم تسمیه میر مذکور جوابی در
جمع هر کس سه بهر طریق و معنی این جواب مبتدی اما امیر افضل در
سادگی لعکس پدر واقع شده ترتیب دیوان غزل داده این
مطلع از اوست بیت تا ها بسوزه خط کشت بر گلبرگ تر ۵ بیدرد
عارضت شد فتنه ها بر قمر پیدا ۵ کی از تاب آن رو سوزم که زاتش
هجران ۵ بیدرد هی سوزی اگر پیدا اگر پنهان میر عبد الکریم

برادر میرمذکور است در طلب علم رغبت کشیده و در رمل وقوفی
دارد و این مطلع از اوست بیت ☙ من نمی‌شنیده‌ام یاری وفادار نمیدانند ☙
طریق مهر و آئین وفاداری نمیدانند ☙ مجو از ترک چشم آن پری
وش مردمی ایدل ☙ که هرگز ترک غیر از مردم آزاری نمیدانند ☙
میرابراهیم قانونی از اکثر فضایل بهره‌مند است و خطا را نیز خوب
مینویسد و در نواختن قانون روش خوب و نغمانش تعریف
باهنگ و این رباعی از اوست بیت ☙ لعل تو دلم بغمزه خواهد بردن ☙
کارم همه آه و سوز خواهد بودن ☙ گفتی که بجانه تو آیم روزی ☙
آن روز کدام روز خواهد بودن میرشرفی مرد طالب علم و منصف است
و در علم موسیقی وقوف دارد این مطلع از اوست بیت ☙ شبکه بیدل محبت
از دیده‌ام گذرد ☙ شب هجر تو مگر روز قیامت گذرد ☙
آقا میرکشفی از سادات صفهان است و در طراحی و تصویر بد نظیر
زمانست و حالی در خدمت صاحبقران بنواد مقتدای این طایفه است

در جواب

در جواب این مطلع جامی مطلع لطیف بیت ☙ هر هفته شد که ندیدم رخ
هر هفته خونبار ☙ کی رود بگه کویم غم هفته خونبار ☙ این مطلع از اوست
بباغ رفتم و دیدم گل شکفته خونبار ☙ شنیدم از گل و بلبل غم هفته خونبار ☙
معنی این گفتم غم هفته خونبار ☙ از گل و بلبل هر دو شنیدند یا از بلبل
جواب دادند که هنگام شکفتن صدا نمیکند مراد است میرعلی کاتب
اصل اصل او از هراتست و در مشهد مقدس نشو و نما یافته است
از جمله سادات رضوی است و در خدمت مولانا سلطان علی مشهدی نستعلیق
مینگرد و در الواقع از استاد بهتر شد و لاکن در موقف قدری
باجره و اش ضعیف بهم رسیده بدین واسطه خطش تنزل کرده و طبعش
در نظم اشعار ملایمت دارد این معما به او مسدس از اوست بیت
خوشی آنکه بعشقت مبتلا گردیده ☙ بعشقت آشنا و آشنا گردیده ☙ یکبار
از قید خرد وارسته ☙ در میکده پیر و بارگردیده امیرعلی هروی

از سادات رضویت جوان درویش نهاد فقیرست و در علم هم
دارد و در شعر طبعش بسیار خوبست و دیوان غزل تمام کرده
و در قصاید هم دست دارد این مطلع تعلیق او دارد بیت
از آن زلف برشکن بیرون ۵ اختیار نماید کسی از رو طن بیرون ۵
کار من زار از همه رویست بغیر از آه نیست ۵ سکه دارم ضعف اشهم
کاه هست و کاه نیست ۵ یک نظر زو چشم او بیخبر شده ام ۵ خواب
نرگسی مست یک نظر شده ام امیر حبیب الله پسر میر سید برهنه رویست
در چند گاه از جمله صدور سلطان حسین میرزا بود بر عکس پدر میل
نموده و در نواختن قانون مهارت تمام حاصل کرد این بیت از اوست
بیت در شب هجران جهان عالم بچشم شد سیاه ۵ کز نم مردم ز در هر
آهم جوانی مهدوی ماه میر حسینی از سادات مشهد در حیات بنده بعد از
وی در خوشی طبع و خوشی ذهن مشهور و خطوطش بسیار خوب و در محاورات
دلکش و صحبت بس مرغوب این مطلع از اوست بیت بردار نقاب

از رخ

از رخ چرا نمی فگنی نقاب ۵ تا کرده از رنگ و بوی تو بی نیاز ۵
مرحومین ودر ذکر علماء ماضی رحمهم الله علیه فاضل
از اکابر سادات مشهد رفته در علم طریقه کرده و دیوانی
درست نمود و شرحش را در مدح معجزبیان حضرت امیر المومنین
علیه السلام هست اگرچه تمام دیوان شعر ان حضرت
اما درین که کلمات معجز آیات سوزان از ان حضرت
سر میزند و تخلص آن حکمت پیرا منطقیست این مطلع و معما
از آن هست بیت دوش در شب آمد و رفتی مثال هجر ما ۵ کی رود
چکنم چاره نمیدانم ۵ از حسن بدحد تو ای ماه زنهار شمایل
که قتل شد هست مجنون مجنون شد هست قاتل معما بسم الله
مولانا سلطان الدین قدس سره العالی از سطوری نیست بلکه افلاطون یونانست شرح تجرید و
تفریدش از تعیین حواشی اهل تحقیق و توصیف مغز و میان
عالمست قدرش از غایت اضاءت اشراق نوارد اشش از بسط

والطویل مستغنی است تخلص میدی امیر ب هر جا کسنده همت راند زاده
حکمت ه مانده است از رکابش من نیان راحل ه نور صبحش آفاق
روشن کند ز اشراق ه زاغر و شهد بهرطان شراقیان اهیاکل ه و
مولوش قصیده روان و طبیعت او در شعر و معانیات روانست این قطعه
در تاریخ سلطان ابو سعید زاده طبع اوست قطعه سلطان ابو سعید
ه در فرخی ه چشم سپهر پیر جوانی چه او ندید ه الحق چکونه کشته
نکشتی که کشته شد ه تاریخ قتل سلطان ابو سعید ه و تاریخ تولدش
این رباعی از اوست رباعی فورشید کاکلست بزم او دل ه اسلام
محمدست ایمانش علی کر بتی در ین سخن مطلبی نکیر که زمیات
اسماست ع مولانا امین ملا حسین اردبیلی عالم کامل و نکته دان
و فاضل بود کواکب فضایل نفسانی از مطلع ان معلم نامتناهی طالع
و انوار تجرد و در اکثر فنون و مقاصد علوم از سوابق تالیف
و تحریرش ساطع و در اوایل جوانی در خدمت حضرت ارشاد پناه

ہدایت

ہدایت و پسکاه سلطان حیدر صفی قدس سره العزیز مشرف بود بانواع
آن قدوه ارباب نجات جهت تحصیل کمالات روی بجانب
خراسان کرده و در علوم معقول و منقول سرامد اصحاب کمالست
واز انجا معاودت کرده خادم خویش مقدمه کشت و اوقات
فرخنده سعادتش مشغول علوم متکثرست و عمر شریفش از هفتاد سال
متجاوز بود و کاهی بکفتن شعر میل مینمود و این رباعی از اوست
رباعی ای کشته ز ذات تو هویدا این نور ه و ذرات جهان
ز نور تو یافت ظهور ه کشته تو ز دانش خرد را مستور ه و جه تو
ز ادراک نظر ها همه دور مولانا محمد طالب بحرانی نیز بفضایل
نفسانی و حیثیه کمالات انسانی محلی بهت تحریر سر قرا مد ترین
بصره المتعلمین خواص و عوام و ارشاد و درس خلایق با و تعلق
تذکره فقهای ایام و علمای انام مدت مدید در عتبات عالیات
ایمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین مجاور بود بعد از ان بعراق

وبجم آمده در کاشان اقامت فرمود در سنه خمس واربعین وسبعمایه متوجه
ریاض رضوان گردیده کاهی بگفتن شعر رغبت می نمود تخلص خرمنی
کرده این مطلع وقصیده از اوست بیت شهریار خلعت خلافت
نهاده تاج خلافت رسول بر سر او سید یعقوب الموسوی الحسینی
بغداد بجد واز امیرزادهای کریم النهاد انجاست وسلسله نسبش پاک و
پاکیزه واطلاق لفظ میر، او از رهگذر امارت نه بمعنی سیادت
در اوایل حال در عتبات عالیات بجد از انجا متوجه عراق
شده جهت تحصیل در کاشان ساکن گردید در سلک شاگردان مولانا
شمس الدین محمد حفری درآمده وکمال امانت ودیانت مبدول
داشته از خود مقصر راضی نمی شد کاه کاهی میل نظم فرمود این اشعار
ازو ازاوست بیت شکست بسته ام تا بنده ام زان زلف در
بند باشد ۵ ودر تعلیم اطوار وفا استاد من باشد ۵ این قصیده
ازاین ان است شد محو از صحیفه دران خط وفا ۵ یا خود نبود بجه

صبغتی حرف دلربا ۵ خوش گفت یکدو حرف دلاویز انکه گفت منسوخ
شده متروک ومعدوم شده وفا ۵ کویا منم باخبر از این زمان دم
گفت ۵ زانش ان در نام ماندم چه بسیمیا وکیمیا ۵ ورنه درین زمانه
درهم اندرم ۵ نام وفا ان نماند از انش ان بهیچ جا ۵ کیمی کزین
بملک قناعت که سوی تست ۵ آمد شد صبا بزر دره بس لها ۵ از سایه
سپهر مجوی که کس نخورد ۵ از شیشه نکون فلک هیچ صفا ۵ از
کفتن زمانه مجوی ان کل که شاخ کل ۵ ماریست کاشتی وهمی ادیت کل نما ۵
مولانا قطب الدین محمد شهرازی صوفی عالم کامل وفاضل بود اکثر علوم خصوصا فقه
را ورزیده ودر بحث علمی وفصاحت بی نظیر بود ودر شیوه ات
یکانه دوران اما بسیار بد طالع افتاده کویا که فلک کج رفتار
با سازکار غیر ازین کار نیاید ورد غافل ازاو در بحر و
جاهل صاحب کنج باشد این رباعی ازاوست رباعی تا خود
فلک کردز زمین خواهد بود ۵ با اهل دکس همیشه کین خواهد بود

باشوه بیداد قرین خواهد بود ۵ تا به صبر نجو وصبر خواهد بود ۵ و
مولد او اگرچه اشتراباد است اما مدت مدید بود ساکن کاشان گشته
واکثر اوقات بشوه مشغول و این ابیات از نتیجه افکار است بیت
خطیت برگ نه این دیر دیرپا ۵ کاسوده گشت هرکه رضا داد بالقضا
لاغیب ازین روزگار غدر نواز ۵ وز شرح شمه او قصه دراز ۵
اعجاز عشق بین که چراغ دلم نمرد ۵ هرچند تند باد غمت رو به او نهاد ۵
و این ابیات نیز از غزلیات اوست بیت یارب از غم خدم دل
یارب از وجود مارا ۵ عشق تو ساخت فارغ از هر دو کون مارا ۵ بنا به بود
دل اراه آه پرشرر من ۵ در گرفت بیکبار آتشی چکدر من ۵ گذشت
سایه ام از سر دریغ کان سیماب ۵ نزد سایه بخت سیاه آزر من ۵
از سابقه نامه ای این قصیده بیت بثبت افتاد خوش حال منی که
منظور دلدار ۵ علیست شد منی منی یار دارد ۵ زجای که رفتی منی بیار
نزاز دست رفت و نزاز با فتاد ذکر قاضی شمس الدین معلم مولد او
لاهجان

در محل رحلت صاحبقران مغفور در لاهجان تشریف داشته
در ابتدا از ظهور دولت این خاندان عظیم الشان منصب صدارت ممالک
محروسه تعلق بذات ان دودمان داشت بعد از انکه مدتی ترک آن کرده بکمال
خوشی میبود و بعض اوقات تعلیم شاهزادگان سوای من در عهده
اهتمام ایشان بوده اند و این دولا که سن شریفش از نود متجاوز
ترک علایق و عوایق کرده اوقات بطاعات و عبادات صرف
میکند و این مطلع از دست بیت جوانی رفت در راه تو پیر روزگارم
من ۵ گرفتار بلاد و درد و داغ پنداشتم من مولانا رکن الدین محمود
اصفی از شیراز است و از علمای اطبای عصر خود بمیمن نفس در
معالجه مشهور و ممتاز از جمله ثقات کردان مولانا صدر الدین
علی طبیب است از شیراز متوجه کاشان گشته در انجا متوطن
فرمود و در اواخر ایام بطبابت نواب صاحبقرانی شرف امتیاز
یافت و این مطلع از دست بیت کل نورسته غم آنجان

نارک بجو خویش که ترسم شکوه آزرده چون چشم افکنم سوی تو
مولانا کمال الدین حسین ولد رشید حکیم مذکور است نفس نفیس تریاق رقم
شفا اسرشت بخش و در علم طب ید بیضا داشت و در علم حکمت
نفس میسحا و در اصناف فضایل و سایر اقسام علوم علم تقدم و در ادراکات
خطی رقم نسخ بر تعلیق استادان میکشید و سلیقه موزونش در بیت
القصاید زمانه فرید بجو و این در مطلع از دست بیت غنچه پیر
از در کوهر دهن میخواهیش منعت نیاز دهن کوهر سخن میخواهیش
یا قوت ابدار لیت قوت جان دهد لب تشنه بدیجشمه حیوان
نشان دهد مولانا جلال الدین محمد طبیب حاوی فضایل نفسانی و جامع
اختیارات بدیع الصفات کمالات نفسانی و اصفهان مولد
و در طب شاگرد نفیس مولانا صدر الدین شیرازی و بعد از آنکه
مولانای مذکور عزیمتی در کیلان رشت بسر می برد بدیار سریر خلافت
مصیر شتافته حال مدتست که بطبابت حضرت صاحبقرانی مشرف و این
مطلع از اوست

مطلع ازوست بیت دامن از من چه کشی ای پسر دامن دوست
تا قیامت مرو از دست من و دامن دوست مولانا شرف الدین علی یزدی یافت فضیلت بهتر
از قضیات ولایت کرمان و وی در ملک سخنوری و طلاقت
بیان سخندان زمان لاکلف و ما تاخو فصاحتی به افق کمال
برآمده از پرتو طلوع آن عرصه ساحت فصاحت روشن و تاکلف
افضایش در چهار سر ایستان کمالات سر کشید فضل و لکنت
بلاغت از ساحه ان کشش اکبر بجواهر اشعارش حلل ابکار بلاغت
ترصیع کند رواست و اگر فصحای بلاغت انجام بجوسان دست
بدستش کرد انند سزد و این در مطلع ازوست بیت نخواهم
بگذرد سوی چنین یار ار رسد کوشش در ناکه بوی او کیرد کل و غیری
کند بوشش نخواهم شمع من کارایش آن انجمن باشد هوی
دارم در انجمن روشن در چشم من باشد در جواب
کفته بیت و محمد امدن بده غنچه بجز بس ملا بسران فروش مکن

محنت انتظار رهم و در حرصی گفته بیت قطع امید کنم و مبدم از وصال تو
تا کی دل حزین شکیبا انتظار رهم قاضی سید الی لو گره رودی از طبقه
قضات بلدة المومنی قم و از زمره عوات مآب و الشعر ابیعهم
است زیرا که با وجود تمکن و رسوخ قدم بر ابرا اکثر اوقات زبان
بفحش و هجا میگشود و عاقبتش خالی از فضایل و خوش طبع نبود و این
بیت از جمله شعر اوست بیت چو بخت و کوبت ایام بهاما مجنح
بپوشیم چو روم ملول از ان در زدر دگر در آید مولانا عزیز الدین
جیلی از طایفه معتبر قزوینست و در اکثر علوم معقول و منقول
متوجه و متبحر سلیقه شعری جید و شیوه فضیلت قطعات حاکیه
از این در بیت در در حاکم جهان گفته معلوم میتواند کرد
بیت انگه گاه افاده تجسیم عقل فعال را قرین باشد انچه
در خاطر خطور کند مصور نزد وی عیان باشد گویند
در ممدوح مذکور اصلا صفت نداده است از ان جهت استفسار کردند
گفت که مولانا مدح محو گفته نه از من مهر جمال اهل مطلع از وست

بیت بس با خوشی در خواب ارسلا هم سخن دیدم مکرر در خواب
بیهم بار دیگر انچه من دیدم مولانا امان الله از طبقه محدثان زمان قزوینست
در انجا بمولانا امان جان مشهور شده این مطلع از اوست
بیت مرا توفیق ده یارب که بوسم استانش را کشم در چشم خود خاک
کف پای سگانش را شیخ دوانوین تولد او موضع جدارج قزوینست
و پدر او زاده مولانا او هم منشی و در طب تبحر کرد و مولانا جلال الدین
احمد بیت صفة الواقع در علوم نحو بسیار کشیده مدت ده
سال [illegible] سه رساله یکی در لفظ صحت و دیگری در بحران
و دیگر در معما بنام من نوشته در حاشیه فوات پیدا شده و
کسر از او جزو مولد را معما باشم خفیف از وست معما نقطه
کز مشک تر بر لعل جانان مدت هست خالی بمشی لب
با عکس خشمان منست و این رباعی مسوب بدوست بیت
فریاد و فغان کز غم فلک خصم ما شد کز جمع نشاط او دمد عالم شد

کتابخانه مجلس شورای ملی

هر بهمن در صبح بوشید بینی ۵ اغشته بخون میکنارن در آشام
حکیم خبائی عنایت الله نام دارد اصفهانیست و طبع مختص
میکند و در اکثر علوم وقوف دارد مرد خوش صحبت ادمیست
این دو مطلع از دست بیت بلایت بخلی قد فتنه بار بار قیامت
خرام آن قد قامت نه قامتیست و قیامت ۵ ازان تمکین
اظهار درد نهانی ۵ در عشق تو د احوال عشق میداند مولانا
ضیع الله اگرچه از ولایت کاشانست اما مدت بلم شده در اوقاتش
در ترتیب بطبابت کدرانست و قصده در ب فتح شیرازان
و اولیای دولت روز افزون روی نموده بود گفته در ازهر
مطلع عشق تاریخ سنه اربع و اربعین و تسعمایه بیدا میشود و
مطلعش این بیت بیت امد از هر صبا مژده رحمت بهال ۵
کاری زبد مهری در بحه پرسان احوال مولانا عبد العلی تشنه اگر علوم
متداوله را تتبع کردی در کمال تقوی و طهارت در میان
ارباب دنکا بوفا مشهور و بنزد اصحاب صحبت بخوشی طبع مقرر

ان مطلع

این مطلع از دست بیت تنها از صحبت اهل وفا یارب چه بلائی
شده ۵ چه بد کردیم ما ای نازنین از ما جدا واقع شد مولانا خلیل الله منجم
از ولایت ازدولایت کاشانست و در نجوم و طب و دیگر علوم
صاحب وقوف و در شعر هم بدنیست این مطلع ازدست بیت نماند
لذتی از عمر در جهان ما بلا ۵ در پرساخت غم عشق آن جوان ما را ۵
این میر بالقاب مقید رفتی ۵ خوانده تو خلیفه و جد رفتی تعظیم
تو اول نه جواخ کرده ۵ افسوس که نیک آمدی بد رفتی ۵
مولانا نعمتی از ولایت خلخال عراقست در مولویت و معما
بین الاقران طاق این مطلع ازدست بیت موی شده طبیب
وجودم زدرد و غم ۵ موی نمانده پیش میان فنی و عدم ۵ از بهر
دفع جنون دانع برسر می نهند ۵ دانع دل بی نمک برسر دانع دیگر
می نهند طالب کیلانی از علوم خصوص طب باخبرست و از ضیاع
شعر صاحب وقوف چنانچه در ان فن رساله تصنیف کرده ۵

این مطلع از دست بیت تا دل اواره را بهوی خط جان رفتش میدوم
و بنال او باشد و پیدا سازش مولانا شرف از حرز بلی عرافت
مرد خوش نویس و فضیلت هم دارد و این مطلع از دست بیت از
درد هجران تو گلاب بجوشت فریاد روز بکس و لاله بسوخت
بسوخت شیخ فضل الله از مردم معتبر شیراز است و در میان
اهل فضل خوش قلمی و ادراک ممتاز این رباعی از اوست
بیت غم یار نرفت و نرود کز غم نیست یاران قدیم را یکیب
از هم نیست غم خویش همین کرده ام خویش بهمون خرد غم
خویش در عالم نیست خواجه سلیم در ذکر وزرای معظم
و سایر ارباب قلم میرزا شاه حسین اصفهانی است در اوایل عمر
به بنائی اوقات صرف می نمود چون بقدر ضرورت خطی
داشت بتقاضای مشهور ربع بعد از روزی چند دیوان اوقاف
و ملازم درویش خان شد و چون بنا بر انکه در عرف ولایت رومیه و تفصیل
در کتب مطوله مسطور است خدمت نمایان از و صادر شد

از اوست

بمورد ارادت صاحبقران مغفور سزاوار گشت و کار او بجایی رسید که یکروز
هزار تومان بخشید و کم کسی بود از وزیران این رتبه دست داد و
این رباعی از اوست رباعی بنای روزگار که این خشت زرنگار
بر طاق چار بیش بلند آسمان نهاد چون اوج بارگاه جلال تو
بدید بر گنبد فلک از و بر ان آستان نهاد اما بسیار نازک
مزاج و رعنا و خوش سلوک می نمود و در خوش طبعی و ظرافت تقلید میرزا
شیرین میفرمودند و نسبت مقربان درگاه و امرای عالیجاه رعایت و
حرمت بجا می آورد و بنا بر این خاطر جمیع ارکان دولت از و
رنجیده و در صدد انهدام بنای حیاتش آمدند از جمله میرزا علی
در اول شهر رمضان بدار او بجهت اخذ تواجی شده بود بواسطه بعضی
نمادی ایام رکابداران میرزا شاه حسین با سنگدلان در گذشت
کفته بلکه تهدید بقتل داده بود در شهور تسع و عشرین و تسعمایه
در قریه او از خدمت حضرت صاحبقران بیرون آمدیم در میان

در میان باغ خرم فرصت یافته و به خنجر تیز همگنان را ریز ریز کرده
او هم بعد از چندی از همان ضربت چشمه متوجه سرای خیر اگردید

بیت هر که بدی کرد به جای رسید ۵ هم به بدخوش گرفتار شد ۵ هر چند

روشن میرزای مذکور از حد اعتدال دور بود اما طبعش در شعر و ظرافت

بدین مطلع در جواب مولانا جامی گفته شاهد این سخن است

بیت عاشقان هجر تو سلامرزش جان ساخته اند ۵ وصل جانبخش میسر

بجان ساخته اند خواجه جلال الدین امیر زرین در خوش طبعی بی نظیر بود و در ملایمت

و لطافت بدیل و دلپذیر بود بعد از قتل میرزا شاه حسین منصب مهم

وزارت صاحبقران مغفور تعلق بدو گرفت و تا حیات الخوت

روزی چند دخل مرتبه اما دوران اوان با غوایی دیو سلطان و

وکیل الخوت بجوگرفته رشته بعد از چندی او را در بوریا پیچیده

دلوخته کوبند و در محلی مرقوم ساخت این بیت را میخواند

بیت گر فتم خانه در کوی بلا در مرز گرفت آتش ۵ کسی کو خانه در کوی بلا کرد چنین کرد

(این مطلع)

الهی حاجتی را صید کردان در کمندم ده ۵ و اطمینان پذیرد خاطر منفعل پسندم ده ۵

ملک محمود خان دشتی طایفه دیالمه از اکابر قزوین است و خود را از نسل

مالک اشتر رضی الله عنه میدانند و ملک محمود خان در اوایل حال بوزارت

سلطان یعقوب اشتغال مینمود بعد ازان بخدمت صاحبقران مغفور سزافراز

شد و فاتحش بخلعت گرانمایه منصب جلیل القدر بیاراستند بسیار کریم

اخلاق و نیکو نهاد بود و طبعش موزون و این مطلع از وست

بیت بعد از وفات خاک وجودم بسر کنید ۵ چون شکنند سفال

سبک کوی او کنید شاه میر پسر ملک محمود خان دیلمیست و حاجز

میان اطراف فضایلش مبطوست و اجزای کمالاتش مربوط در اکثر

علوم شاگرد مولانا حاجی محمد و تربیت و طبعش در غایت لطافت و اکثر

بعد از برادرش امیر بیک بوزارت صاحبقران مغفور رسید و دلبدرد

اندک و خشک ترک ان کرده قناعت ورزید این مطلع از اوست

بیت خوب رویی کو ندارد رحم دلدار منست ۵ عشقبازی با چنان سنگدل کار منست ۵

مرهمی نیست که دل سلامتی از آن چاره کنم مگر از سینه بیرون آرم و صد پاره کنم

جلال الدین امیر بیک از اجلهٔ مشایخ محمد کنجی است و در این روزگار سر دفتر دیوان ارباب اتصال و فهرست روزنامچهٔ فرضهٔ حال پروانهٔ فرمایشش بمهر جلالت مختوم و از توقیعات اعمالش آثار مرضیهٔ مفهوم از اقوام نیز در دیار و در زبان اوری و جلیس آرایند الواقع بد نظیر مولدش از قصبهٔ عراق است و خوش طبع و سخن در اقاق این بیت از دست بیت اگر گویم نهال قامتت دلجوست می‌رنجی وگر گویم سرزلف تو عنبربوست می‌رنجی شکایت چون کنم از جور چشم فتنه انگیزت که گر گویم سیه بالای چشم ابروست می‌رنجی

خواجه غیاث الدین برادر خواجه امیر بیک مهردار است و بعضی اوقات در عراق با امر وزارت اشتغال داشت گویند شاعر است و در مجمع او گفته و بعد ازان زبان بهجو گشاده خواجه مذکور این قطعه را در جواب او گفته و بنزدش فرستاد بیت بمدح آنچه افزودیم در کمال زهجو آن کو بهای کم نخواهد زدم لابه سگ چه شان دارد واز عضفش پایه غم رسد خواجه غیاث الدین تکمیل برادر خواجه مظفر و له خواجه فخر الدین

نیست روا سجده بتان کردن توان بتی و توان سجده بتان کردن

خواجه رشید برادر خواجه مذکور است و در تبریز زاید و صاحب خواجه در افواه اوسنه مذکور گویند در وزیر کبیک میرزای ولد سلطان حسین میرزا الجو و میرزا را نسبت با و مطایبه بخاطر رسید گفت خواجه تو پشت و اگر گفت بلی و لاکن ابرش هم پشت است گفت سبب چیست گفت نشنیده و الناس علی اوین هلوکهم این مطلع از دست بیت چنان ضعیف شدم در غمش ز بی‌خوابی که سایه می‌نتوانم کشیدن از بدخوشی میرزا احمد از طبقه دیالمه است مدت حیاتش بعشرت و مدام مطاوع صفی است جوان کل اندام و تجرع باده کلرنگ سماع نغمه چنگ مشغول بود و خوش طبعان عراق خراسان چون خواجه محمد و خواجه محمود ربط در سلسله او بلوندی اشتغال داشته این مطلع از دست بیت میسر کی شود وصل تو ای آرام جان ما که از خون ان تو بیمناک و از بیگانگان ما

شاه عنایت الله از همان طایفه نیست اگر از دقایق بوزارت قیام
داشته این مطلع از وست بیت تا هر زمان زعشق بلایی نمی رسد
جان فگار رمز نوایی نمی رسد رجایی خواجه سیف الدین محمود نام دارد
اصلش از اصفهان است چون تقدیر او بروجه معقولیت است و ادای
کلامش در نهایت شیرینی و معقولی من از او سلاخوش تر کجا کفته ام
اگر کسی سخن کفتن او را شنیده باشد میداند در اسمی با سماعت و از
ورزندان کامل اسمعیل است و در علم و سیاق و معاملات دیوانی
ید بیضا دارد خصوصاً در بحر متقارب و این فرد قصیده از ان
است بیت ضمیر قدمی در نازش بحد بر بر وبسته ام دل چو بار حضور
ملایک سپاهان خوانست نز اعمال عمال پرزور و بیرزور
و این رباعی از وست رباعی آن کل که دل اهل وفا را خون کرد
خون کرد چنانکه کس ندانند چون کرد چون شاخ کلی که غنچه را پرورد
کرد سر پنجه نخون عاشقان کلکون کرد علیقلی بیک از بزرگ
زاده های شیراز است و در امانت و دیانت و راستی قلم در این
فن ارد

قلم رو بشرک است و مدتیست در دفتر خانه همایون با استیفای
دفتر حاصه شریفه سرفراز کشت و تخلص او نویدیست و در ضمن
سن کتاب چمنستان کفته و این چند بیت در صفت حسن از ان
کتابست بیت دانش را صفت چون حد خویش نیست ه چه کویم من
در وجای سخن نیست ه بان آب حیوان تابد بیدار ه نکشته
خطرها ازوی خبردار ه بحد موی برو اندامش کم و نام ه چه کفتم
سرکی بعدش برو اندام ه بیا افکنده کیسو سیمیای ه بی تاریک
باشد شمع رایی ه و در توصیف شکار نوشته شد ه دیده
آهوان نشان کردند ه تیر سلا میل سرمه دان کردند ه ازدهای
تفنک بلای جهان ه آتش فتنه ریختی زدهان ه آتش فتنه در دیا
انکیخت ه سرمه از چشم آهوان می ریخت شاه حسین ولد
شاه عنایت الله دیلمیست و در نغز بدل است و این ابیات
ازوست بیت کشیده اشک بدیم زخون دیده خطی ه در عرض نغ

عاشق از خون دیده چو شست امیر فرامرز از جمله وصیت در اول جوانی
چنانکه دانی بخوردن باده اردغوانی و مباشرت با کلرخان در زنده کانی
اوقات مگذرانید اما پیش از آنکه داعی حق را لبیک گوید از تمامی
توبه کرده و تخلص او در اشعار این مطلع از وست
از شادی عالم چه کند دل ما را جز غم نکند دل این مشکل ما را
ارزو دارم ازان لعل گهربار التفات ای خوش حال کسی کو دارد از یار
التفات یعقوب بیک اصلش از جماعت خاکیان بیشتر است و در تبریز
متولد شده و در دفتر همایون بامر استیفا اقدام می نماید الحق در فن
انشا سخنانش همه بر وجه و جیه و سیاق کلامش همه بر سمت توجیه است
و در بین دانایان بغایت عادل و در شعر شناسی و سنجیده گی در میان اهل
قلم انگشت نما و ادای فرح فزایش مفرح القلوب و عمزده است
این رباعی از وست رباعی زنهار مجو یار ز دل را یار است آسوده
کسی زید که او لی یار است و ز نکته دل خویش بیار دادی از
دی مکمل که بدو فایه عاریست خواجه هدایت الله مشرف اصطبل صحرا است

و در اصل

رساله است صاحب توجیه دفتر دیوان اعلی است و علم سیاق الصورت
خط نستعلیق جمع کرده لوند لا ابالی است این مطلع از اوست بیت
پهلوی یک تو جا ست ما سلطان جا یی به ازین کی ست مارا
امیر یک برادر کهتر اوست و در اطوار بهتر از اوست سلسله اش در
سیاق روان و طبعش در شعر چسپان چنانکه از این مطلع معلوم میشود
بیت دردا شت غم آه دردن کردیت سرگردان نلا چون کرد باد پای
کاورد در چرخ منتی خاک سلا میرزا او نیز برادر ان نسبت و این
مطلع از اوست بیت دانست تصویر رخت صورت گر چین ارزد
بیت چندین صورت و صورت بنسبت این ارزد میرهاشم
ولد خواجگی قزوینست جوانیست مقبول و شیرین کلام لیجه
و به اشراف سرکار بعض شاهزادگان قیام مینمود و در ایران کشته گردید
این مطلع از اوست بیت دارم از عشق تشان دیده خونابه فشان
این تشان بس بعد از مردم به نام دشتان خواجه حبیب الله و از خواجه
فتح الله قزوینست این مطلع از اوست بیت تا کی جفا کنی بمن ای سرو

پای وفا ۰ هرگز نمرده آنکه بمیرد در جهان وفا خواجه هدایت الله
بیت هر کرا در سر ره عشق دیده خونبار نیست ۰ واقف از حال من سر
بشته بسیار نیست خواجه میرک میر عبید الله نام دارد و ولد ملک قاسم و یکی از
این مطلع از اوست بیت نتوانم سخن از ضعف بیان کردن ۰ انچنان
کشته ام از ضعف که نتوان کفتن خواجه حیدر علی از خواجهای جرفادقانست
در خدمت سرکار بوزارت اشتغال مینمود این مطلع از اوست بیت
تا خطی بر صفحهٔ خوبان رقم خواهد کشید ۰ دست صنع از صورت خوبان قلم خواهد کشید
شاه قاسم برادر شاه صدر بهت و در معاملات دیوانی صاحب کمال
و صاحب وقوفست اکثر اوقات مقید مهمات بیت شاه نعمت الله
نعمت الله پسر شاه صدر مذکور بهت بقدر قابلیتی دارد و صورت خطی نیز
و این شعر اوست بیت درمان کسی درد دلا سودا ندارد ۰ درد دل من
روی به بهبود ندارد ۰ هر کس باشد اگر در سایه فرهای ۰ گرچه کنجشک بود
شهباز کردد عاقبت شاه هدایت الله پسر شاه صدر بهت خالی از خدمت طبعی بهت

این مطلع از دست **بیت** مولانا ملک بهمن هرگز آشنا نکند ۵ رحمت تیره بنا کام
از دو جدا نکند **مولانا بنکی** بیر موی الیه است و این مطلع از دست **بیت**
تاریخ خوب تر غریب شده از پیش نظر ۵ میرود و میدمد از دیده ها خون جگر ۵
بهرام بیک وی نیز از اولاد شاه صدر مذکور است این شعر را بخود نسبت میکنند
بیت بت حراف کافکنده است طرح دلبری با من ۵ و ما دم میکند از ناز
جنگ زرگری با من **شیخ کمال** پسر شاه میرزا نبیره ملک محمود خان ولیست
و شاه میرزا مدتها شهریار قزوین بود و دیده صاحب نظران بتماشای جمال
او مایل و سر و بهی از رفتار او بای در گل این مطلع از دست **بیت** ای زمین
آن قامت رعنا نکنه ۵ زیر پای کیستی بالا نکنه ۵ نمی رود خوش چون ماهیت از
نظر یکدم ۵ جز خیال تو ام نیست مرنجان و دم **خواجه جمیل** اصفهانی از جمله
اما در بچگی ان متولد گشته در اوایل جوانی بزرگی اشتغال داشت
و بطواف حج مشرف شد این معما باسم او نیز از دست **بیت** گر همی خواهی
که از غمهای عالم وارهی ۵ چون سبو پر می کن و در بای سودی کن تهی **میر عبد الباقی**

ولد امیر فراموز و بیت این مطلع زاده طبع اوست **بیت** گاهی کنار ده
بلب تو بگذار کرده ایم ۵ یاد تو کرده گریه بسیار کرده ایم **مولانا نفیسی**
از اوساط الناس شهر قزوین است و لوند پیشه و اوباش این مطلع اوست
بیت نسبت روی خوبت ماه کمتر ۵ نسبتی نیست اشتباه مکن ۵
میر محمد در ذکر اسامی حضرت واجب التعظیم است **مطلع فضایل** انف نمی خوابم
شهاب الدین عبد الله شهوسر بسر در ریده
در صدف دولو خلف خواجه محمد کرمانیست و از سوگلی از سلاطین تیموریه
برساله بوزیر قطیف و بحرین فرستاده بعد از معاودت در آن جنبش هوار
و مرواریدهای بدار برسم تحفه آن شهریار آورده لهذا بدین جهت
مسمی بدین لقب گردید اما وی از روی خلقت استعداد و علو فطرت
و ارشاد کوهریست ۵ غواص روزگار همچو اوئی کم بروی کار آورده
لجرکا لاتش حلوا از در غرز فواید و بحر اندیشه و پیشه استقامتش منحون
بزواهر جواهر نکات و فواید انامش رقم تسخ بر رقاع و توقیعات
استادان زرین قلم کشیده بشقت او تنویسد مگر با قوت و مضراب

مسرت بانشی قوت بخش روح و روان و حرکات دست ربوبیت افزایش
درخواص زیاده از آب حیوان در عنفوان جوانی ملازمت سلطان حسین میرزا
نموده صدر صدارتش بفر وجود ان سرخیل ارباب فضل زینت و زینت
گرفت روز بروز رسد او تزاید لجه امابرتبه امارت رسید و
درجوکه امرای عظام و ارکان بجای میرعلیشیر جهد زده تا آخر سلطنت
پادشاه مذکور با امیر مزبور قیام می نمود بعد از وکنج انزوا گرفته
بکتابت مصحف مجید متوفق گردید تا انکه حضرت صاحبقران مغفور ملک
خراسان را بحضور مشرف گردانید و او را از زاویه خمول بیرون
آورده رقم قبول بر ناصیه احوالش کشیدند و او بواسطه غلبه مرض
آبله فرنگ اهنگ کوشه گیری کرده از شرف ملازمت استعفا نمود و در ان
ایام وقایع سلطنه الحضرت را بنظم و نثر در آورده در سلک تحریر کشید

بیت نظم بدیع و نثرت ای باز نهی نخیل ◦ هرکو شنید گفتا الله در

قابل و این قصیده و رباعیات و غزلیات موسوم بموانس الاصحاب
و تاریخ شهر و نشانست در میانه فرق عباد مشهور است و تاریخ
منظوم و خسرو و شیرین بواسطه عدم اتمام متداول نگشت این چند

بیت

بیت از منظومات ایشان است بیت دران فکرم که با خود هدمی را اهل وفا
جویم ◦ و گر جان خود بر جانان روزگاری ایگانی جویم ◦ ترسم انجا که حدیث ما رفیق
نیکو گذرد ◦ که بتقریب ما سخن او گذرد ◦ ای خوش ان دم که چو در دیده
نشینم گردی ◦ گفتم جای جهان کن بدل من گردی ◦ گفتی ای کیست یکدره
استخوانم ز زیر دیوارش ◦ که غبار سگان از رخسار من سازد خبردارش ◦
خوش ان زمان که خطت کرد آن عذار نخط ◦ میان حسن تو دعوی کند غبار نخط ◦
گلا از ان گل رویان خار خار تراست ◦ هنوز در همه گلهای خار خار تو بود ◦
بنود جز تو گلی در همه گیتی چو منی ◦ وین گرت باور نخست سر بغنچه زار تو بود ◦
بشب بر سر ندخطت روز بقرار من ◦ وگر نه پیش تو گلا روز و شب قرار تو بود ◦
درین بهار برامد خطا تو ده گلبن یار ◦ بهار حسن ترا وقت این بهار تو بود ◦
ز ناز حسن فرود امدی بکار اخر ◦ بیا بیا که همه کار در کنار تو بود ◦
بیا بیا ز ستم یار کرد دل خالی ◦ وگر نه در همه تنگنا بکار تو بود ◦
یا رب که گلا صحبت جان بد تو مبادا ◦ وز همنفسی ننگ و نشان بد تو مبادا ◦
انجام زمانه بکسی مان بد تو مبادا ◦ کوتاه کنم سخن جهان بد تو مبادا ◦

سزاوار امامت در تمام مشرق و مغرب ۵ نمی‌بینم کسی غیر از زید بن ابوطالب ۵
امام عصر و دنیا هیچ‌گه نبوده چنین ۵ چو او نیز نیست و بطحا هیچ مشرق و مغرب ۵

خواجه امیر مؤنس پسر خواجه عبدالله مروارید است ذهن لطیفش غواص
در معانی و طبع مستقیمش صیرفی نقود سخن و از نکات فقرات فصاحت
آیاتش که از قلم مجسته رقم نگاشته سرخط فصلای بلاغت آیین
در اکثر خطوط بخصوص ثلث و نسخ ثالث یاقوت و صیرفی نساخ
استادان متقدمین و متاخرین است **بیت** هر حرف او ز نکته معانیست
گوهری ۵ جز صیرفی دقیقه نداند ز نقد گوهرش ۵ شمه‌ای از فضایل آن
مبین نکته‌دان معنی گردد لاکن ازین زیاده طبع او دست

بس از کردن همی خود همی‌خواست سر کردان ۵ عاقبت کرد از غمت سر گشته‌وران ۵
ایجنان کشتم ضعیف از محنت هجران که نیست ۵ دیگر از درد جدایت طاقت افغان ۵
مشکل از شهر همی‌جوان کریماند ایجنان ۵ حالت وصل تو یکروزی شود آسان ۵
بسکه خونبار است چشمم به تو خواهد شد خراب ۵ شهر مستی دیدم از موج این طوفان ۵
با همه موجی نه سر را سامان نه غم را بیش ازین ۵ در سر کار تو شد آخر سر و سامان ۵

هر کس

هر کس چو منی افتاده آن زلف دوتا نیست ۵ دیوانه صفت بسته زنجیر بلا نیست ۵

خواجه امیر مؤنس از جمله مردم متعین شهر هرات بود و در ادب و فضیلت
و بلاغت و شعر سرآمد زمان است و این معما با سم اتفاق از اوست

معما روی آن دلبر ای حکیم کامل ۵ فتنه با خالهاش گشته ای دل ۵

شیخ زاده لاهیجی ولد صدر شیخ مجید لاهیجیست و او از جمله طبقات
نامیست و از سلسله نور بخشیه و در جوانی از ایران به دون آمده
در پیشگاه رحل اقامت انداخته است و شیخ زاده در انجا متولد
گردیده اند بسیار بر بزرگ منش و خوش طبع بوده و چون در شرب
علی الاتفاق اکثر اوقات با بزرگان دولت حضرت صاحبقران مغفور
و با شیخ نجم رزگر مصاحب گردیده از غایت شرب بدام فرق
میان صبح و شام نمیکرد چنانکه از این در بیت امیدی در مدح
شیخ نجم مذکور گفته معلوم میشود **بیت** می مغانه در مرو افکن است
تو به شکن ۵ چنان بدد تو از شیخ و شاب برده شعور ۵ در زبان
سوخته بر می خیزند ۵ بجای حی علی گرد مند نعره خور ۵ و در اصناف

شوخصوص رباعی بدل بجه وفدایی تخلص مینمود این سه رباعی مطلع از
جمله اشعار اوست رباعی در موسم نوروز زبان سنه همه بید و آمد
بگلستان داد نوید کشتند درختان رنگوفه همه چشم و منتظر
گرانند بصید هرچند که دل بوصل شاهان کردیم دیدیم که خاطرت
پریشان کردیم خوش باش در ماخور بیجوان کردیم برخور دشوار و
برتو آسان کردیم ای کل نظری بعندلیبان بکنی می در کف و یار
بانصیبان بکنی ناکامی غربت بکشیدی اخو این است که پروای
غریبان بکنی زمشرب شیخ اگر لاف یکی بیمانه می باید جهسود از خوف
رندی مشرب رندانه می باید قاضی عبدالله برقی و اما شیخ زاده است و از متقدمان
اقرب وسیقه اش در شعر دانست عدیم المثال بجه بسواره او قلم خود
بر میل اما فی صرف مینمود این مطلع از وست بیت ای خوش آن
دم با فسانه میلی داشتی درد دل میگفتم و افسانه می پنداشتی
ملک قاسم لقائی نیز از نیایجه و میگفت در از اولاد شاه تنگی کرمانیم
و بعبارتی عیسی غلط است و مصور بجه و بهره قلم خط را خوب می نوشت
و در معما و عروض مهارتی بسزا داشت و قوت حافظه از برتبه تجه
ا بید

در یک خواندن سی بیت سوا یاد میگرفت اما بسیار بد طالع
واقع شده بجه و ازین حرکت خط نیافت و در خوابی در سنه ۹۲۰
ازین عالم فانی رحلت نمود و این رباعی را در شکایت
روزگار از وست رباعی روزی عجب است و روزگار مشکل
کز هر صفا کشته بگلی زایل خالی ز عنا ریکدگر یک سر مو
چون پیشه ساعت نتوان یافت دل خراسانی از اعیان
شهر لار است و اکثر علوم سوا در زیده و از جمله ناکردان
مولا جمال الدین است مدت مدیدی بجه در هندوستان رفته
و بعض بلاد و سفر کرده و در شعر خالی از تمکن نیست و این
مطلع از وست بیت ولا هر گز منه از کوی دلبر یکقدم بیرون
در باشد کشتن صیدی در آید از حرم بیرون مولانا فخرالدین علی
پسر مولانا حسین واعظ است و او نیز همچون پدر بمو عظه
مردم می پرداخت روزی در اثنای وعظ گفت در اکثر از جانب

شیعیان سخن میگویم سنتیان نزاید بدر میآید و اگر از طرف اهل سنت حرفی
بگویم امامیه بلا خاطر می رنجند و حال انکه من نه سنی هستم و نه شیعه و این
بیت بلا خواند بیت تو نه رندی نه زاهدی نه شیعی نه سنی هستم ترا چه
نام کنم ۵ اری اری ۵ مذهب عاشق ز مذهبها جداست ۵ عشق را با ملت و
اسباب خدا ست ۵ حاصل انکه مذهب او این حال داشت
اما مشربش عالی افتاده بود محمود ایاز از منظومات اوست
و این مطلع از وست بیت کو بخت که مهر من بیاید ۵ زلفش بکشم و شب بسر دست دراید ۵ لب لعل و خط غالیه کون آمده ۵
عجب از آستانه از خانه بیرون آمده ۵ مولانا نقیبه در فاصل خوش طبع
و درویش مشرب بوده و نسبت بمولانا جامی داشته و اکثر قصائد
او خط ملای مذکور است گویند مولانا صائم الدین ابراهیم
دانشمند مشهور شرحی بر کافیه نوشته و در دیباچه این عبارت
بیان کرده او ادات قیه بعضی مهمات یعنی در بعض قال در جایی
در اینجا اجمال نموده است حرفی اینجا بتلافی ان اقدام نموده ام اگر چه
لفظ

لفظ مهمل متحمل معنی دیگر است او بلا اعتبار انکه جهت دولت
خواجه نظام الملک فاتحه میخواند نام نهاده بوده اند مولانا موصی
الیه رباعی تعرض امر کفت رباعی شرحی بر رقم زده است خواجه ۵
زمش نتوان بمهل و دیباچه ۵ شرحیست که احتیاج نام است بدو ۵
ملایا بلا عند قضا الحاجه مولانا سلطانعلی در خط نستعلیق مشهور تر
ازان است که او را احتیاج بنوشتن تعریف باشد این مطلع از
اوست بیت گل در بهار ازان رخ گلگون نمونه ایست ۵
چون اهنگ می ز از دل پرخون نمونه ایست ۵ با وجود انکه
شصت سال از عمرش گذشته بود خط بلا خوب می نوشت
و این رباعیت بلا مشهور گفته بیت بلا عمر شصت و سه شد مرا مسجل
کم ۵ هنوز زم جوانست پیش من رقم ۵ توانم هنوز از خفی و جلی
نوشتن که العبد سلطان علی خط علی اصلش از غوریان هرات
و او بجودت وجودت طبع موصوف بوده اکثر خطوط بلا نیک می نوشت

و در شعر مهارت بسیار داشت این مطلع از وست بیت خرم آن روز کز این منزل ویران بروم
کوی توجنت ابرار شمیم نکهت بوی تو راحت احرار مولانا حسن
علی هروی از هرات است در سلک فضلای فصیح زبان ملیح بیان انتظام
دارد از جمله کهنه شاعران است این رباعی از وست بیت
آتش عشقت بدل افروخته ام میکنم چندان ز دود دل سوخته ام
ای آنکه دلی چو سنگ آهن داری چون شمع همه سوختنی اموخته ام
قاضی بیرک خالدی از اکابر قضات قزوینست و بسیار فاضل
و خوش طبع و شیرین صحبت و کلامش منقول این مطلع از وست بیت
یکیست از آن نیاید سر برک تنها یک و نیز زو آشنایی بمنقت جدایی
قاضی لاغر سیستانی احمد نام دارد و در سیستان بمرتبه قضا مشغول
دارد و خالی از مولوی نیست و بسیار خوش صحبت و شیرین کلام است
بواسطه انکه در سیستان قاضی محمد بسیار فربه او را قاضی لاغر گفتند
این رباعی از وست رباعی خوبان کل گلشن حیا ستند همه شکر لبان
شیرین حرکا ستند همه از اده میان غمض ادا ستند همه بگذار در بغ

حسرا ستند همه

حشر ا ستند همه تیغ کشیده بر سرم آن بیمهر رسید گفتم وجهت
گفت که عمرت بسر رسید میرزا کافی از جمله بزرگان ارض بازار
اورد یکان است منصش ان اصحوانی و در بکیزه گی ذات
و سنجیده گی اداو زیور اخلاق فرط فضایل نادره زمان است
توقیع افضل بطور ای سعادت مندی موقع و بر دانرا مایش بر
قم خردمندی موشح است بیت زهی بیان تو با کاتب قضا همراه
زهی بیان تو با هتمش قدر همدم برد سودای تو هر از دل شیدای
من گفت بی صبری من موجب رسوای من میرزا امیر کی کور
در خوشنویسی مسلم روزگار است و در انشا سرامد فضلای بلاغت
شعار است پدرش بوزارت شاهزاده بدیع الزمان میرزا اشتغال
میکرد و خود بطالب علمی و کسب علوم مشغول بطهور می آورد
و بعد ازان به سپاه گری مشغول شده در خدمت دشمن خان
والده من قبول میبرد و خان مزبوره با او طرافها میکرد و ازین

انده خاطر جمع شد در این ولا این رباعی را بطرز پرستان حسب الحال
خود گفته بیت یکی سلاح برداری رضا نه دهن بصد عزتش کامرانی دهی
یکی را بیاری و دلگرمی کن بخاک سیاهش برابر کن در سنه ۹۳۲ در هری
در خانه خواجه حبیب الله بدست اتراک شهید شد این ابیات
از جمله اشعار اوست بیت بیش واعظ منشی قصه طرفی مشنو
قد برافراز در کوته شد و اف زنها مشکل حکمت غربی بگفتن
نمی توان مشکل تر انکه از تو نهفتن نمتوان این رباعی
از اوست رباعی ای خاطر مستمند نالان از تو برجان دلم
همیشه بیداد از تو فریاد زبیداد تو و داد از تو فریاد
از تو هزار فریاد از تو امد بر من قاصد آن سرو سهی از درد
بهر تا بگو دست تهی منهم رخ زرد خود به ان مالیدم یعنی
زعرض نهاده ام رو به بهی روزی با میرزا مذکور بیاغ مراد
هرات رفته در خانه مستور به بیت اکعبه ست منزل کرده
بعد از این رباعی را مطلع را به بهمه گفت و بر دیوار خانه ست

بیت دردا که گل امید از باغ مراد هرگز ببرار دل غمگین
نشکفت افسوس زهجر یار جانی افسوس فریاد زدرد نامرادی فریاد
ای بیتو گردش فلک بیداد حیف با شد زمانه دشمن جانش هزار حیف
وگویا این مطلع را صاحب الحواشی خوانده مولانا شوقی
یزدی این مطلع را تظمین کرده در بهبود او چسبانیده است
تا که زگردش فلکت خون برنخیزد ای بیتو گردش فلک بیداد حیف
بودی و در زمانه نظیر نداشتی با شد زمانه دشمن جانش هزار حیف
قاضی عیسی اگرچه در اصل از سادات بست اما در قزوین
فضایل کرده بر انکه پدرش خواجه شکر الله مستوفی حسن بیک لجم
اورا معلم سلطان یعقوب گردانید چون یعقوب یک بعد از
پدر دیگر بر تخت نشست قاضی
مذکور متقلد امر صدارت شده با سپاه گردید بعد از فوت
سلطان یعقوب سلطان خلیل با برخی مزاجی نسبت به او داشت

نا مقبول گردانیده همت بر قتلش گماشت و گمان ذالک در شهور سنه ۹۵۶
صاحب قبس او کرده در هیچ بارگاه اهل علاقه انقدر تعظیم و آن
بادشاه او را کرده و نکرده اند و واقع حقیقی است و الحق بجا بگاه
چه که او انواع فضایل و آداب خوش طبعی را است بعد مردم اهل
از فضل و کمالاتش مرده حال و فارغ بال بوده اند این ابیات از
از تاریخ طبع اوست بیت بیارم بر زبان ناخوش دلی چون
در دل کویم ۰ همه دانند کز بیداران بیان کمل کویم ۰ غزل بجا و
الیشوج جان از تن برادر دی ۰ بمن و اصل نکردی جان من از من
برادر دی ۰ زآه ناله دلهارا دلم اندوه کهن دارد ۰ دل من
خرمن و در دست ملامت صد خزینه جهن دارد ۰ بشب در آن مه بدمهر
همنشینی علت ۰ ستاره وار بس دیده در کمین علت شیخ نجم
بعقوب پسر قاضی مذکور است و در خوش طبعی و ندیمی و مقبولی از پدر
و مخصوصان بادشاه در پیش و میانه او و امیر علی نیز غایبانه محبت و مراسله

بقیه

بقیه جنانچه در مجالس النفایس سمین معنی اسازنده شده مشهور است که در مجلس او
بحضور بقیه بادشاه بنابر رعایت او در مجلس او از جام مدام صحبت کرده
بعبارت او آمده رفته برخواست شیخ نجم غزلی در این چند بیت از آن
است در رسیده گفته از عقب بادشاه فرستاد بیت نشنیدم چو باشاه
مخمور نشنید ۰ زبیم طعنه اغیار یار از عار نشنید ۰ صبوحی کرده
مست آمد بپرسش خسته خود را ۰ مسیحا بهانه ساز دبیمار نشنید ۰
این در مطلع نیز از اوست بیت جامه کلگونه در آمدست در کاشانه ام
خیز ای همدم که افتاد آتش در خانه ام ۰ کشتم غبار و بر در بکویش صبا نمم ۰
از خاک بر گرفته بادصبا منم ۰ بعد از وفات بادشاه قندهار و اره
بکیلان رفته در انجا فوت شد ۰ ای سینه بکش آه و بکمهدار نفسی ۰
اکه بکمکی از سوز دل خود همه کسی ۰ شیخ بهاء الدین عم فاضل مذکور است و از
جمله اعیان قضات مشهور صاحبقران معضر او بر رسم رسالت
پیش بشیبک از بک فرستاده بخراسان و در اثنای راه این رباعی

بهزل امیر زانت اگرده فرستاد ۰ ز انجا بخراسان چو من افتاد مفروت ۰
در معرکه یلان زنی باد مفروت ۰ جایی رسید معرکه همو شیران ۰
افیونی بتکی زنی مفروت ۰ و بواسطه انکه چون افیونا بعوام این
خوش طبعی را نمود و تخلص انیست این مطلع از وست بیت
صنما دل زعشق تو بقرار نشد ۰ وز فرقت تو هیچ کسم یار نشد ۰
قاضی احمد غفاری پسر خاله قاضی ماهیت و در خوش طبعی و حراقه ضرب المثل
یگانه بود و در ترتیب نظم و نثر و هزلیات بدیل زمانه مدتی قاضی وزیر
بجه تخلص وصالی میکرد و با جماعی از ارکان دولت مصاحب و از شدت
قرب مشرب ایشان در غایت حصول مقاصد و مآرب چنانچه از این
چند بیت میزان توان داد در جواب یکی فصل او گفته مستفاد میشود
بیت ای وصالی ز تو جدا نیست ۰ بیش ما رسم بدفا نیست ۰
دیر گاهست تا انیس منی ۰ محرم و همدم و جلیس منی ۰ گفته از تست در نگذری
وز راز ما چو میگذری همچنان با محرم راز و یار دمسازی ۰
طی کنی اف نه منی و تویی ۰ ای یگانه ز دگر یگانه گریزی ۰ از بدان

یار فرخ پی ۰ نشود خار نژند مردم ریش ۰ این مطلع مشهور است
بیت چه من دیوانه هر گز قدم در دشت غم ننهاد ۰ در آن وادی
در غم سر منهم مجنون قدم ننهاد ۰ گویند در هنگام جوانی جوانی خواجه
صادق نام او را در حوض آب انداخته دستش را مجروح کرد
این رباعی را گفته رباعی بعشق صادق اگر دست ۰ بشکست چه باک
کسیکه عاشق صادق بود چنین باشد ۰ به ثبوت ملا احتیاج بیشتر
گواه عاشق صادق در آستین باشد قاضی احمد ولد رشید قاضی
مذکور است و در حدت ذهن و سلیقه انشا بین الاقران مشهور است
چند گاهست که با من بدماشد و این بیت زاده طبع اوست بیت
پس از عمری نشستم گردی در چشم آن بد خو ۰ طپید دل در بر م ترسم کز آنگه
زود بر خیزد مولانا شرف الدین علی یزدی از اقارب مولانا شرف الدین علی یزدی
صاحب ظفر نامه تیموریه است و بوفور فضایل و کمالات جامع معنوی
و صوری در نظم و نثر فرید و در وقت معانی و بلاغت الفاظ و حید بیکار

افکارش بلباس معنیهای رنگین آراسته در بزم جمة الملک شاه
نورالدین نعمت الله بست در اثنای وقایع آن حقایق بنا این
اشعار زاده فکره بکر افاده شعر است بیت خواستم بهر فراغت
بجهان ماوای ۰ خوشتر از گوشه مینی نپسندیم جای ۰ یارب آن
منزلتم بخش از حسن قبول ۰ بر من بیهنر افتد نظر دانایی ۰ خوبان
نظری بر دل غمناک کنند ۰ تا سینه ام از داغ جفا چاک کنند ۰
بهم یار مرا بخت آشنا کنند ۰ روزگار بجورم از دو جدا کنند ۰
رباعی
بخوهر همه عیبش ز نهان را بدل ۰ جانی نبرد وفا کسی این را بدل ۰
تا از تو بماند آخر عهد و وفا ۰ روزی که نماند نه تو نه ما بدل ۰
خواجه قطب الدین محمد شیرازی از ادبای نیز دست و جوانی پاکیزه
روزگار و متقی بود با وجود آنکه علم حساب تقویم نیکو میداند از غایت
سلامت نفس اصلا در مهمات دنیائی دخل نمی کند به اندک
زراعتی و دارد اوقات میگذراند گاهی بشعر مشغول است
بنائی تخلص مینماید و این رباعی از وست رباعی چرا نم دارد شده
چرا نمی ۰ زاندازه برون پیرهن ما نمی ۰ چند انکه بحال خویشتن
مینگرم ۰ جمع آمده اسباب پریشانی من میر محمود کیلانی از جمله امرای
خان احمد والی لاهیجان بود این رباعی از وست بیت ای
کاکل تو دلم به بند افکنده ۰ در گردن جان من کمند افکنده ۰
کاکل نه که از برای صید دل من ۰ راهی بسر سرو بلند افکنده ۰
ایوب ابریز که پدر ملسوب است سرور حیابان و سرخیل بادکان و
بحیابان بود با حیائی او زبانه از آفت هر توصیف توان کرد
اما کلامش بغایت مقبول و شیرین و سخنان لطایف آمیزش بسی
مضحک و رنگین است و در هرات مکتب کمالات کرده بود طرفی
سیاحت از آنجا بعراق بشیراز افتاده بندیم حرمت ۰ انجا گشته بود
گوینده و در این ولا این فقرات ۰ جهت میر عضد در رشته نظم کشیده
و خدمت میر عضد در گذشته بود انداخته بهر حال این ۰ مطلع از اوست
بیت انکه رفتیم چه اندیشه رحم از یادش ۰ شعر ما از سر تقریب بندگی یادش

سرو بلند مرتبه عالیجناب کم دارد التفات بکال خراب حمید از
بار محنت قاتم این سرکشی تا کی خدارا ای سپهر لاابالی رحمتی بر حال من شو
بدرش ابوالبرکات از اعیان تهرکش مادرش النهرست و در انوار فضیلت
دهنر از نوادر دهر گویند که چون این بیت گفته گریست خاک شده
گشت امید و بارشد محیط وفا ٥ زاتش دل آب آورد چشم ما یاران نما ٥
همانا که این بیت بنظر میرعلیشیر رسیده بنابر سهو کاتب یا خواننده ٥
تا بیا خوانده رقم ترزیق بر آن کشیده چنان معنی بگوش خواجه مذکور
رسید این قطعه را در سلک نظم کشیده نزد او فرستاد بیت
هرچه آید نزد اهل کمال ٥ بگمان خطائش خط کشند ٥ نقطه گر
فتد بزیر و زبر ٥ عقل سازند رد نقطه کنند ٥ گر نخوانند یکی فکر کنند ٥
یا نخوانند بغلط کنند قاضی نظام الدین کاشی مرد بسیار کار و نیک
نفس کم از ار بود در شرب طبعش موافق این مطلع از اوست
بیت
کشته کشتی زنی تیغ چون تو دلدار ٥ خوشا آنکه خوشت ٥ زنده بود نیز در جهان بهر جفای کار ٥

خواجه

خواجه تاج الدین محقق از جمله مدرسین کاشان است و در ماده تاریخی
زن کرمانی و شرب مدام شده زمان بود این مطلع از اوست بیت
نیاید دمی از گریه چشم اشکبار من ٥ که بر بخت من گرید که بر روزگار من ٥
مولانا شمس الدین محمد کاشی جوانیست به انواع هنر آراسته و از اکثر
استعدادات بتخصیص خطوط و علم قافیه و معما صاحب وقوف است
تخلصش نوائیست و در جمله متوجه هند بود این قطعه را در سلک
نظم کشیده بیت روی هندوستان روم کاشی ٥ کار اهل هنر نکو
رفته ٥ که سخا و کرم ز اهل جهان ٥ بزمین سیه فرو رفته ٥ این مطلع
هم از اوست بیت ایدل مکو که از کل بوی وفا ندارد ٥ دارد
وفا ولیکن نسبت بما ندارد مولانا الهی همدانی برادر مولانا امید بیت
بعض اوقات ریاست قصبه طران تعلق بدو میداشت و بسیار
خوش صحبت بود و اشعار جید و هزل بسیار گفته از جمله در هزل
مناظره ترک و کیلک چند زمانه مشهور و این مطلع در جمله گفته

مشهور ازدست بیت من چه گفتم دل ما از نظر انداخته ۰ برده دل زمن و باد گریزپا خته مولانا علی بن احمد بن علی بن ثابت بورستانی متقدم و پیشه کار مدینه با هر قضای هرات و مشهد مقدس اشتغال مینمود و دران کار غایت امانت و دیانت میکرد و در شعر ید طولی داشت چنانچه لازم کرده هر شعری باشد جواب گوید اما تخلصش که عبارت از سلامیت و مناسبتی باو ندارد غضب کرده و این از اهل امانت و دیانت بعیدست این مطلع ازدست بیت ای دولت از عاشقان بپوش چشم آرای ۰ رنجید ازهم و ستان امانت مقدار علی مولانا قدر قلم از ربا ارجمندست و عاشق پیشه و دردمند مدتها ملازمت سلطان نور بخشیه کرده بقدر در رمل و فوقی دارد این مطلع ازدست بیت برم دست ازین حال برنتابم ۰ سخت ۰ مبادا از سر کوی تو بر بندم رخت قاضی شهاب از جمله خوش طبعان اینجاست این بیت ازدست بیت تو عاشق

فرادان شد

فرادان شد ۰ قوی عشق در سرکشتی من بکام دشمنان کشتم خلیفه سدید کیلانی در اوایل حکومت خان احمد خروج کرد واز حکومت برود غیر از اسمی نمانده بود و حد و رشک بمنصب او تحریک نمودند او سلاح از پای درآوردند و تخلص الیاس میکند این بیت ازدست بیت میکند اغیار رحم و بار زارم میکشد یاری اغیار و اغیاری بارم میکشد قاضی یحیی از طبقه نخشب لاهیجیست طبع نهایت بلند و سلیقه مرغوب و دلپذیر دارد و این اشعار ازدست بیت اینست بینی آنست جان دلم این بست ۰ مقصد و مراد دل بهم این است ۰ ای همنفسان میدهم امروز تن ۰ فردا که شوم کشته بنهان بنهان قاتلم این است ۰ آخر سر خط در رحمت ای ماه نهادیم ۰ اول قدمت اینکه درین راه نهادیم ۰ بیک کرشمه بری بیکدیگر ربودی ۰ چه صورت عجیب ابروی تو نمود مرا ۰

مولانا نوادری از ادبای زادهای شهر هرات است در کمال و فور
فضایل و کثرت صفات طبعش در اقسام استعدادات چسبان و در
اصناف چنبات مثل شعر و معمارهان این بیت از زیست
بیت از جفا خون شد دل و یار وفاداری نیافت سوخت
از داغ غم هجران و غمخواری نیافت مولانا محمد پسر مولانا سلطان
محمد استرابادی است جوانیست در کمال فهم استعداد خطوط را
نیک می نوشت و قدری طب علم کرده تخلص مشربا بجم و این
مطلع از زیست بیت بمردم احتیاط کرم دارد افتاب من
ندارد رحم بر سوز دل و چشم پر آب من مرا آمد نصیب از عشق
خوبان داغ نومیدی نصیب کس مباد ایرب این داغی که من دارم
مولانا حسین الدین پسر مولانا سلطان محمد است این مطلع از زیست
مو بباده بشوئید چملاک شوم بدین مگر زکنار ان خویش پاک شوم
خلیفه پسر خلیفه محمد خیاط است و در جهان صنایع جزئیه صاحب

اختراعات

اختراعات از جمله شعر و باقی نظر در زیر خلک ندارد این مطلع
از زیست بیت بیبل بچمن نالد و من بر سر کویش او عاشق
کل گشته و من عاشق رویش مولانا فضلی مولدش قزوینست
دارالملک زادهای ایجاست خطش خوب و حسن اختلاطش مرغوب
این مطلع اوست بیت دل در بر هم طپید مگر یار میرسد
یا نامه ز جانب دلدار میرسد خواجه کمالی از ملک زادهای
ایجاست و در سخن بمرتبه خواجوی کرمانی رسیده و این مطلع
از زیست بیت صورت خوب تو داری طبب معنی کنم تا تو
همه صورت معنی کویند خال مشکینت و بر رخساره
جوشش فتاده جان من هجون سپندی دان کز بر اتش فتاد شیخ جمال
الدین از زیست خلخال عراقست و تخلصش بقیست این مطلع
از زیست بیت سر کویش در بر هم دهد هر لحظه اه و فغان
کزاه نتوان داشتن خود را نکاه با خود هر لحظه چه او کفتار

آری آری عاشق و دیوانگی بار آورد مولانا شیخ احمد
اصفی از ولایت
خلخال است اما اجدادش از اینجا بقزوین آمده و در قزوین
متولد شده مدتها در شیراز در خدمت علامه مغفور میرغیاث
الدین منصور استفاده کرده فضایلش بسیار است این شعر ابدار
از اوست بیت کشم بر صفحه دل صورت جانانه خود را
بدین
صورت دهم تسکین دل دیوانه خود را ملا خیالی از ملک راد ار
ایجاست جوانی نهایت متهور و بیباک و ظالم پیشه و سفاک
دگان را بر نمی تابید و تیر را خوش می انداخت و این
شعر اوست بیت ز تنگ اندازد او سنگی درستی پس از قرنی
کیوان شکستی بقید تسخیر اولیای دولت در آمده او را مقید
ساخته حسب الفرمان قضا جریان حضرت صاحبقرانی بیاسای عنان
نصیر او نخشند بیت اگر بد کنش مرد بد روزگار بگردون
گردان رسد زهر خوار رمانه ز کردار بد بر آرد نفس
خویش بسیار دارد ملا رکی از زمانه خصم تو بر گشته
ویا

و از دار چون طبعش سازنده و دانش و افی بود بعضی از اوقات
شعر نیز میگفت و این مطلع از وست بیت تنها نه منم برلب
آن نازنین نگار زار مدشد نفس شد لبهای او دگر قاضی
سبحانی وی از اولاد سبحان است و در عجم قرینه ندارد و در
صفات ذهن و دقت فهم معروف و بجودت دگاه و صفای خاطر موصوف
منظر الابصار که متبع مخزن الاسرار است بنام میر علیشیر در سلک
نظم کشیده این چند بیت و رنعت از ان کتابست بیت رنگ
بیاض ارش اگر بر لهب پای گل و خار نباشد عجب نافت
برد پر تو صبح قدم طرف صبا چون زر از نور دم اتفاق حضرت
قاضی را در سن نود سالگی متقاضی عشق گریبان گرفته بسر کوی
ملامت در سودا کشید و از خمخانه شوق و مودت ساغر ناب
حمد و محبت چشید و مضمون این بیت را به او در نمی بیت
قاضی بهمه وقت نمازی که تو کردی محراب ابروی بتان بجه قضا کن

از قضا روزی جوانی بدو رسید از وی مطایبه پرسید در هجو میدانی
در این مطلع شوخ از گفت بیت ای برگشته بد جوانان زره مرد
ریش سفید در پی زلف سیه مرد قاضی در جواب بدیهه گفت
و گفت این شوخی کسی است در این مطلع از روت بیت برانه
برگشتیم سر در ره سگانت مو و سفید کردیم جاروب آستانت
القصه قاضی بر بدیهه جوان شده مضمون این شعر مصداق حال
او شده بیت قاضی اخی زین میان بازیچه طفلان شدیم خود
بگو برا از سر این عشق و رزیدن چه بود و در سنه ۹۲۱ مجلد حیاتش
بسجل ممات موشح گشت و این مطلع از وست بیت چه لاله با دل پر
داغ چه نرگس چشم رفتم تو ای شوخ کجا رعنا بان با قرار نرفتم
ذیل این صحیفه در ذکر ارباب استعداد که برایه وجود خود را
بزیور شعر آراسته اند از غایت سخای خاطر شعر را علاوه آن
فضایل ساخته مولانا شاه محمود اصلش از نیشابور است و در خط نسخ
و نستعلیق قطعات بسحر آیاتش سواد بخش دیده حور است اگرچه در این
فن سیر کرد و مولانا عبدی است اما از وی در خوشنویسی و رشحات است
با وجود چندین هنر بس فقیر و درویش و این غزل از اوست
بیت چشم از ناز دمی باز نگردی هر گز نظری سوی من از
ناز نکردی هر گز سنگ بیدادگری بر سر اغیار زدی کاینهمان
لطف سراغاز نکردی هر گز چون کنم با تو عیان سازد دل خویش
مرتو بخودم اهدم و همراز نکردی هر گز چون برم ره سوی دلتنگ نشر
دهنت لب چه باشی سخن باز نکردی هر گز تا نشد از خیل سگان
سر کویت محمود یکدمش سوی خود او باز نکردی هر گز مولانا عبدی
حال مولانا شاه محمود مذکور است و در خطاش گرد مولانا سلطان
علی مشهدی است با وجود کبر سن خط نسخ خوب می نوشت و همیشه
نهال آرزوی سرو قامتان در چمن جان میکشت و صد تهاد رصد
صاحبقرانی نبود در هیچ حال بعالم جاودانی شتافت این مطلع اوست

و نستعلیق

بیت ما را سر بر سلطنت آن خاک در است ۵ وز برق آه بر سر ما
تاج زر بس است ۵ ای دل کشیده دار چو عبدی عنان صبر ۵ کز مهر مهوشان
هوس است اینقدر بس است مولانا انیسی اصلش از ولایت خارزم است
و در خدمت سلطان یعقوب می بوده او خط نستعلیق را چنان
خوش نوشته که مردم او را قرینه مولانا سلطان علی مشهدی میدانند
حکایی از و نظیر سر میزد این مطلع از وست بیت شوه مانع نشود
اشک می محزون را ۵ نتوان بست بخاشاک ره جیحون را ۵
مولانا عبدالکریم برادر مولانا انیسی است و جمله او انکه دعای
دی پریشان نبود و خط را بهتر از نام نهاده نبود و بمردم حکمتها
قریب میکرد اما فقیر و کم اعتبار نبود و خط نستعلیق را بروشی برادر
خوب می نوشت و در اخر قطعها مینوشت اشرف نبود با وجود این
شعر نیز میگفت این مطلع از وست بیت تا تو در دیده جا کردم
که از مردم نهان باشی ۵ چه دانستم که اینجا هم میان مردمان باشی ۵

بنگرد

نمیگوید حکایت هم دانکه میگوید ۵ ز بس حیرت که دارم هم نمیدانم چه میگویم ۵
حافظ بابا جان از تربت خراسان است و خط نستعلیق را بسیار
خوب مینوشت و نقاشی و زرفشانی را نیز خوب میدانست و بسیار
خلیق و درویش نهاد بود و در شاعری هم خوب بود بیت بجان از هستیهای
حیران رسیدم ۵ رسیدم بجان تا بی نشان رسیدم ۵ و در خت
انها که حیران نیستند ۵ نقش دیوار ندانان نیستند مولانا ابراهیم
اصلش از ترشیز است و بعضی گفته اند که از قزوین است و در شعر
وقوف تمام دارد و در معما نیز بد نیست این مطلع از وست بیت
تا کی بار رقیب از بهر آزارم روی ۵ کی بود کز بهر آرامش دمی یارم روی ۵
مولانا ابراهیم از اساتید اهل است و خطوط را خوب مینویسد و مناسبتی
مدتی منشی سرکار رضویه علی ساکنها السلام والتحیه بود این مطلع
از وست بیت منم جاداره در صحرای دل مشکین غزالی را ۵
برادر زاده بخواب جگر تازک خیالی را مولانا اسمعیل پسر مولانا ابراهیم

خط سبز نمی‌نشست و در شعر هم خوب است و تخلص او نیز بیت و این مطلع از وست بیت چو در مسازیم با دیو بیخ درد و غم باهم ۰ که می‌نالیم از درد جدایی دمبدم باهم مولانا سلطان علی نیز پسر مولانا ابراهیم است و این مطلع از وست بیت آمد بهار و هر طرف صوت بلبل است ۰ ساقی بیار می که عجب میرسم کل است مولانا حیدر از خیابان شهر تربت است و قرآن را حفظ کرده و قانون و شترقور را بدرستی نواخت و این شعر از وست بیت دست عشق آمد ز کوی عقل بیرون کشید ۰ موی قانون در درشت غم بهلول مجنونم کشید خطی مهسی از شهر تربت است و قانون شترقور را بدرستی نواخت و این شعر از اوست بیت قدت نهال طوبی طوبی بروان خوشی است ۰ حسنت دران خوبی و خوبی دران خوش است ۰ درویش محمد کوشوان دهیست در حوالی هرات و مولانا جوان و نجیب و خوش طبع بود و در شعر و معما مهارتی دارد و کارهای او مقبول و تخلص کاهی است و این شعر اوست بیت تا چند بحسرت که در دیوار

ترجمه

توبینم ۰ از خانه برون آی که بیدار ترا بینم ۰ بخرام که از هر طرفی سرو قدا ترا ۰ چران شده قامت و رخسار ترا بینم مولانا زین الدین علی قصه خوان مشهور بکلنوخان قصه بلاغت اثار شیرین زبان زیبا هر غصه و غم و حکایات دلپذیرش مزیل هر محنت و الم اصلش از شیراز است در اوایل سفر بسیار کرده بود و اوقات بسر که کری حرف میزد و اخر بخدمت صاحبقران مغفور افتاده چنان رعایت یافت که هیچکس این طایفه در هیچ زمان او نیافته و ظرایف و لطایف که میان او و حضرت صاحبقران واقع شده مشهور عالمست چون ایراد ان موجب بدار بیکو کتاب خواهد شد و این شعر از اوست بیت زهم بکنت لب و بنا بخوبان نکنند دایه نیاموزد کس چون تو معما باز بنده مولانا کمال الدین حسین قصه خوان خود مکفیست که از اولاد مولانا کمال غیاث قاری است اما در اصفهان متولد شده است بسیار شیرین سخن و نغز کفتار بود و کاهی نظم از و سر میزد این چند بیت از ان جمله است بیت

ای فروش ان نیست که در کوی تو منزل داشتم ۵ صد مرا از دیدن روی تو حاصل داشتم ۵
داشتم پنهان ز عشقت آتشی در دل ولیک ۵ بر زبان آوردم آخر انچه در دل داشتم ۵
حرف راه توجه سازم که به از جان نبود ۵ جان همان به که نثار ره جانان باشد ۵
گفتمش در ره عشق تو بریشانم گفت ۵ هر که عاشق بود البته بریشان باشد ۵

مولانا قطب الدین احمد برادر مولانا کمال الدین حسین قصه خواند و مصاحب حضرت صاحبقرانیت این مطلع از دست بیت دل گفتار ازغم دلدار خوش است سینه ریش از ستم یار خوش است استاد دولت محمد از سرزندان این مقرر است و از شهر هرات است بعض اوقات در گیلان در خدمت پادشاه زاده بایسنغر بعد و بعد ازان در خدمت صاحبقران بسر میبرد اخر بطرف هرات رفته و این رباعی از اوست رباعی تا چند ز تو بردم از کار رسد ۵ جور دستم و طعنه اغیار رسد ۵
باری بهمین خوشم اگر از سر لطف ۵ گاهی نظرت برمن بیمار رسد ۵

مجسم نایی از هرات است نی سرا خوب می نوازد و خط نستعلیق خوب می نویسد اما بسیار بد برد و لوند است و خوب مشرب و

طرایف

وظریف و مدیحه باز می بود بعد ازان به اف و بعض مردم که در ایشان نیست حضرت صاحبقرانی او را به سید بیک که مشهور است و اسم او سید منظور کاشانه است بسپرند و حالیا با او میباشد و با سید مذکور طرافتها میکند چنانکه روزی سید مذکور در خیمه نشسته بود و شوخی میخواند و ترجمه انرا میکفت ناگاه استرانی در در پرده بسته بود باری جدا کرده چنانچه او از آن به اندرون خیمه رسید مجب سید مذکور سید بیک را گفته ای خداوند استر شما نیز شعر میگوید سید بیک را بدانسته و گفت اگر دیگر چنین سخنان بگوید ترا ادب میکنم در جواب گفته او شما باید که مرا جایزه شفقت فرمایید که لطیفه گفته ام سید بیک زمانی تامل کرده بعد ازان تصدیق او کرده و از روی خنده گفت راست میگوید این مطلع و بیت از دست

بیت غیر از بلا سرایت عشق ۵ زاول عشق تا نهایت عشق ۵
آه مجنون عشق پیشه کیست ۵ تا برم پیش او شکایت عشق ۵

نسخه نستعلیق خوان استر بادلیت و در قصه خوانی و شاعری سخنش خالی از اثر نیست این مطلع از وست **بیت** بدور رخش خط نسخه رمیده ۰ قدم زرشک خطش چند نقطه خمید **مولانا قاسم علی** از مشهد مقدس بسیار خوش طبع و قصه سرا و خوشنویس میخواند این مطلع از وست **بیت** چه تو بنده نبوده هرگز بوفا و وفا ۰ تو هیچکسی نماند تو هیچ کس نماند ۰ **حافظ حزین** نقطها و صورتها را طرح می بندد و در هجو علمها دارد از جمله برای مولانا نزیلی که بغایت سیاه چهره بود علمی بسته ۰ **ریحی** تاریخ وفات او لجه خرس سیاه پیدا کرده و وی بسیار ترش میخورد با وجود او از وی گرفته خوانند که میکرد و اعتقاد تمام بشعر خود دارد و تخلص فراقیست و این مطلع از وست **بیت** و مبدم میکردم از شوق لب لعل تو مست لعل جانبخش ترا کیفیت بسیار هست **حافظ حزین** اصفی از مشهد مقدس است و در کاشان متولد شده و از طفولیت پیش من بود و این مطلع از وست **بیت** بوزم از رشک شمع

بقیه

شفته قصه خوان استر بادلیت و در قصه خوانی و شاعری سخنش خالی از اثر نیست این مطلع از وست **بیت** بدور رخش خط نسخه رمیده ۰ قدم زرشک خطش چند نقطه خمید **مولانا قاسم علی** از مشهد مقدس بسیار خوش طبع و قصه سرا و خوشنویس میخواند این مطلع از وست **بیت** چه تو بنده نبوده هرگز بوفا و وفا ۰ تو هیچکسی نماند تو هیچ کس نماند ۰ **حافظ حزین** نقطها و صورتها را طرح می بندد و در هجو علمها دارد از جمله برای مولانا نزیلی که بغایت سیاه چهره بود علمی بسته ۰ **ریحی** تاریخ وفات او لجه خرس سیاه پیدا کرده و وی بسیار ترش میخورد با وجود او از وی گرفته خوانند که میکرد و اعتقاد تمام بشعر خود دارد و تخلص فراقیست و این مطلع از وست **بیت** و مبدم میکردم از شوق لب لعل تو مست لعل جانبخش ترا کیفیت بسیار هست **حافظ حزین** اصفی از مشهد مقدس است و در کاشان متولد شده و از طفولیت پیش من بود و این مطلع از وست **بیت** بوزم از رشک شمع شب افروزی که من دارم ۰ ندارد هیچ عاشق آنچنانی سوزی که من دارم ۰ **مولانا مجنون** خوشنویس از خوش طبعان هرات است و خطی دلکش میکرد اختراع کرده بود و نداشت خط ترا امان نام نهاده و صورت خط انسان بجه در صورت بقلم می نوشت **بیت** تو امان مخترع مجنون شده ۰ که قلم چهره کشایدا کرده ۰ تا شدم مخترع صورتکشی ۰ خط کم صورتکی پیدا کرده ۰ **رساله نظمی** باسم من در بحر لیلی و مجنون بسلک تحریر در آورده بجه و قواعد خط و تعریف چگونگی قلم و سیاهی و رنگ کردن کاغذ و متعلقات بهاجت نیست این در رنگ کاغذ را بخاطر بجه نوشت رنگی در صفای خط در آنست از آب حنا رعوانست این مطلع هم از وست **بیت** بیون بودی از اول من تو انت ختم ۰ حیف او قاید در دکوی تو ضایع ختم ۰ فیروزه سپهر از انگشترین تست ۰ روی زمین تمام بزیر نگین تست ۰ **صحیفه پنجم** در ذکر کبرای شعرا و علمای بلاغت انما افضلهم مولانا

مولانا جامی علیه الرحمه از غایت علو فطرت و نهایت شدت شهرت
احتیاج بتقریر حال و تبیین مقال ندارد چه بر تو فضایل او از مشرق
تا بافضای مغرب رسیده و خوان نوال افضالش از کران تا کران
کشیده بیت نه دیوان شهرت این ملکه جامی کشیده است
خانی برسم کریمان بیستر زالوان نعمت در و هر چه خواهی بیاب
در مدح و ذم لیکن مخالف و موالف را در باب جهات محسنش
سخن و در افراط استعدادش مثلی صاحب تکمله که پدرش
مولانا محمد است از محمد در دشت اصفهانست و بنا بر حوادث
زمانی از انجا بخراسان افتاده و در قصبه خرجرد متاهل شده
وی در بیست و پنجم شهر شعبان سنه سبع و عشر و ثمانمائه وقت عشا در انجا
متولد گردیده ۵ مولدم جام و رشحه قلم ۵ مرجعه جام شیخ
الاسلامیست ۵ لاجرم در جریده شعرا ۵ بدو منسوب تخلص جامی
در عنفوان جوانی روی توجه بجانب اکتساب فضایل نفسانی آورده

به اندک وقتی سرامد فضلای زمان گشت و در ایام سلطان ابو سعید
صیت دانش او بهمه جا رسیده و سلطان ابو سعید در باب احترامش میکوشید
چنانچه مشهور گشت وی بکمیت متوجه مجلس او شد چون خبر انعقاد
مجلس عشرت بدو رسید معاودت نموده چون پرتو این خبر بارگاه شعور
آن سلطان منور تافت ادوات و آلات ملاهی را ارتفع نموده
از آن شخص طلب او را نمود او در بدیهه غزلی گفته این دو بیت
گفته بلا زمت فرستاد و عذر خواست بیت نه زهد آمد مانع نه
بزم عشرت از دین ۵ غم خود بر میدارم ز بزم عشرت این ۵
بجای گل طلسمات ان ۵ بدزدش ره جان ۵ در راه قرب باید دلق
کرد الود در دین ۵ اگرچه اشتهار اشعار ابدار او زیاده ازان
میباشد لاکن این دو غزل و چند بیت از مثنوی او در ارشده
بیت ای شه بنگ قبایان مه زرین کران ۵ سرو کج کلهان
خسرو شیرین دهان ۵ مرهم سینه بکینه افگنه دلان ۵ مردم دیده

غمدیده صاحب نظران ۰ تا کی انتم بیدرت آه زنان اشک فشان ۰ تا کی ایم مرت
نعره زنان جامه دران ۰ کز پی کفر سر عشق بهوز درست ۰ محنت ما نیست در ولایت خود گزران
با خیال تو سحر معذرتی میکفتم ۰ کای شده مونس تنهای حزین حکران
خویش را شسته بعشق دکران میدارم ۰ تا نداند حدیث می دو تو هیچ از آن
کفت جای جو دلت شسته ما نیست بلک ۰ در بر تلبیس نشوی شسته بعشق دکران
ای کرده راهی و کلی کی نهاده ۰ ای تاره کل دریده زعارض کشاده
از جنس آب و خاک نه از ده کوهری ۰ در نوع جن و انس نه از کهزاده
تارک تری از برک سمن در زنم کفتم ۰ بر تکل سرد ریخته از سیم ساده
وصف تو چنانکه تو ندیدی کم خیال ۰ کز هر چه در خیال در آید زیاده
رفت آن سوار عقل و خرد در رکاب او ۰ ای اشک خضر کرده تو خضر ایستاده
بر خویشتم ورود زنم در عنانش کفت ۰ زین سان مجلاعنان دل از دست داده
خود را میان راه مکندم بیتوه کفت ۰ جای بزرو چه در پی ما سر نهاده

این بیت از قصیده که جواب جلال الدین کفته متوکلانه واقع شده

مخور غم بهر روزی از کلاغی کم نمی کردد ۰ توکل چون درست آید برآید از بنی ناکس

درون پر طمع جامی مزن طعنی ۰ در و طبع فلان محتاج کردم نیست
چه آید در میان میزان انصاف ۰ طمع و حرص از اهل کرم نیست
بجز تاب شد از تیغ و رق شمشیر نیست ۰ بجز آب زتخاله لب شیر نیست
تو حقه بیان چشم از چون ابرو ۰ با قد خمیده بر سر با لیست

این معما به اسم میر محمد امین از اوست

کوی سر تا پای از جوکان وی ۰ میزم هنکام میدانش ز بی

مولانا اهلی شیرازیست در سلک شعرای کرام و فضلای عظام انتظام دارد شهرتش از آنست که اصناف بسوشتن داشته باشد و از کتابان ممالک محروسه کسی بدو مهارت در فن شعر امتیاز تمام دارد و در علم قافیه و عروض و معما کامل بود و در جمیع اصناف شعر میکفت و مثنوی کفته و در هر طرز بیت داشت چنانکه عقل در و متحیرست و قصیده مصنوع جواب سلمان ساوجی باسم میر علی شیر متبع نموده و چند صنعت بر او افزوده امید که شعرا نصاف

داده که بهتر از سمان گفته و در غزل نیز اشعار عاشقانه بسیار دارد
چند بیتی از آن در سلک تحریر در آمده بیت یا من ناصبور سوی خود از دفا طلب ○ یا تو که پاک دامن صبری ز خدا طلب ○
از مرگ رقیبان تو خرم توان بود ○ خوشحال بمرگ همه عالم توان بود ○
زاهد بره کعبه رود لیکن بره دین است ○ خوش میروی اما ره مقصود همین است ○
اکنون که تنها در دلت لطفی ز ما دارد ○ سنگی بزن تا بگویم تا چیست کارد بکمنش ○
سوی که روم من که دلم سوی تو باشد ○ روی که بینم در به از روی تو باشد ○
هر که این شیوه ندانست از اول ما نیست
گر کند خصم بزورم ز کف و دامن دست ○ چه کند با کشش دل که میان من و اوست ○

رباعی رباعی

گر در به قول و فعل سنجیده شوی ○ در دیده خلق مردم دیده شوی ○
با خلق چنان مکن که گر فعل تو را ○ هم با تو عمل کنند سنجیده شوی ○

مولانا لنی در اصل شیرازیست و از عرب متابعین و مکثر دارد
شعرش نیز بوجه اشعار لوشتر کربه واقع شده بهمت سکیه غزل او در جواب
باشد کم است اما آنچه خوبیت بسیار خوبست و هر دو بسیار فقیرت
و این غزلها از اوست بیت نه لاف از درد عشق دلربا میزنم ○
میتوانم زد ○ نه در راه وصالش دست و پا میتوانم زد ○ تو گر سوز
محبت بینصیب جانه خود کنی ○ من بر دامنم خود سو بجا میتوانم ○
تو گل حسن و جز ناز فتنه را بار نیست ○ چه ناز دفتنه در گل فتنه بار نیست ○
کرم بجور و وفا مکتش نمی سنجم ○ وصلت نازی و انها باختیار تو نیست ○
بدل در دل گذران شرین شمایل گذاشتم گفتم ○ گذشتم از سر خود آنچه در دل داشتم گفتم ○
خدا بدست من آن طره تا کند آشت ○ غریب بسمل دلشتم خدا نکند آشت ○
خوش از زمان که من از در ربوده میگردم ○ بدان رسید که رحمی کند خدا نکند آشت ○
مرا چو اشک کلرنگ از خود و دش جنگ مبارد ○ ز ابر دست بیاقی آب آتش رنگ مبارد ○
گرفتم با دل خود نشیه راه عشق در پیوند ○ چه دانستم در کوی ملامت رنگ مبارد ○
یکدم از عشق تو بیغم نتوانیم نشست ○ بیغم از عشق تو یکدم نتوانیم نشست ○
چیست دلیل غرض از عشق نشانی دادیم ○ پس غرض چیست که تا هم نتوانیم نشست ○

غزوان جهان مردم عالم بچشند ○ هیچ با مردم عالم نتوانیم نشست ○

مولانا حیرتی مشهور است در مروت اما خود میگوید که از تو نم
از شعرای مشهور است و در همه بحر شعر گفته اما در منقبت بسیار گوید
در اوایل جوان بسیار لاابالی بود و اکثر بهجو مردم زبان میگشود و اهالی
میان او و وحیدی بجو مشهور از غایت رکاکت اعراض نموده
این چند بیت از جمله اشعار اوست بیت رحم نموده امد از توسن
خشم و کین فرود ○ ایت رحمت چنان نامده بر زمین فرود ○ حقه
لعل بتان را نه زمان رخنه اند ○ تکمله خانه زلف لعل بتان ساخته اند ○
قضا چو صورت یوسف خان لطف رقم کرد ○ برای صورت خوب تو امتحان
قلم کرد ○ که دل از عشق تو چنان که میکنم میسوزد ○ عشق هر لحظه بداغ دگرم میسوزد ○
من زخود بیخبر و آتش هجران در دل ○ وه که این شعله بسی بیخبرم میسوزد ○
مولانا شهدی از قمیان از جمله اعیان قم است در شعر او سه مرتبه عمارت
و این شعر از اوست ○ بیدور نرگسی تو سرکش لاله چه باشد ○
مقرر است که میش یک پیاله چه باشد ○ هر که در میکده یک گوشه نشین باشد ○

حال

بار یکشب اگر مهر تو منزل سازد ○ پس تو چون در کریه خوابم حق برد ○
خواب حق بینم و را آیم حق برد مولانا شهدی در زمان سلطان حسین میرزا
منصب ملک الشعرایی بدو تعلق بود گویند بسیار خوشنویس و خوشرایی
بود و هیچکس در شعر او دخل نمیکرد و اگر دخل کردی رنجیده برخواستی
و دیگر بدان مجلس نیامدی اما در شاعری طبعش خوب و شعرش مرغوب
اخر از خراسان بعراق رفت و از انجا متوجه هند شده در یکی
از بندرهای هند کوچ ساکن شد و در ان ولا از مقطع راکفت
بیت کج اختیان همه تمکین دل کباب ان ○ خونخواره اند و خون
حریفان شراب ان ○ بیا ای عشق و آتش زن دل افسرده ما را ○
بسوز خرمن هستی بده روشنی کنیم چراغ مرده ما را ○ خواب دیدم که هوا ابری
و صدری نبود ○ چون شدم بیدار در هم دل بجای خود نبود ○
غرق عرق شدم ز خجالت تو ○ طوفان چه بود همه عالم خراب تو ○
چو کفنم در برد بیشت آدم از عرق ○ بجوز بخشم و ایمنم فهم کردم از بخشت

به بیدردان نشین یکی فتد بر من نگاه از تو ۵ نه قدر حسن میماند نه در دردِ عشق آه از تو
بطواف میکند هر روز به نوایی ما ۵ سفال جمع لعل کاسه گدایی ما ۵
در دیوان دیگر دهک محمد است از محلات قزوین و اشعار متینی دارد
بر زور و زنگنی در اوایل حال در کارگاه جولایگی دست و پا میزد و بعد او قانت از او اشعار را بدار سر میزد از آن جمله است
از دست بیت بلای کاکل او بس بود بر جانم ۵ اما قد نیز سر میکند
پریشانم ۵ اهل مجلس این فترت طبع را از او دیدند در تعطیلش افزودند
روز بروز مرتبه او بیشی آمده از جمله شعرای معتبر پای تخت
شد گویند جای این مطلع او را پسند کرد و بیت منزل عشق
در وادی که موم است و سراب ۵ غیر مجنون که در آن آب و هوا
دارد تاب ۵ و این هر بیت نیز از دست بیت کی ممکن در کوه
شیرین کیفیش کشتی خموشی ۵ تا رسد بار دگر او از شیرینیش بگوشی ۵
قاضی علا یی از قضات کرمرود و دلایت
ازرم علاوه دانشمند و در شعر دان نیز مانند بعد و در اغلب شعرش در فنون
فضایل

فضایل رتبه و براعتی و الیش مرتبه اعلایی و در منصب انشا بعض از علما طنین
ترکمان داخل بعد و بعد از آن کاهی در اصفهان و کاهی در تبریز بسر میبرد
اخوی در اصفهان دار عمر کسیر علا یک اجابت گفت و این منقبت از اوست
بیت نبین در سینه علم و علی او درست ورا ۵ کو شوارد عرشند علقم در او ۵
شاکر نه عالی در هر زمان غمیست ۵ دارم غمی موجب شادی عالمیست ۵
این مطلع مولانا لسانی شهاب و درین بحر گفته بیت امروز پریشان تر
از انم دیروز توان گفت ۵ و زدایع جدایی نجانم دیروز توان گفت ۵
تضمین کرده ۵ ای روز پریشانی فردا بتو گفتم امروز پریشان تر
از انم دیروز توان گفت ۵ این بیت او غالبا از حالش است بیت
مقامش در دل و در دلم راز ان نمیداند ۵ و با دل در میان تنهاده ام
راز نهانی را ۵ اشعار خوب او بسیار است بدین مطلع اختصار
کردیم بیت بنور روزی نو بدین غلط بهار کسی کاهی ۵ دارد بعد ازین
شبهای هجران رو بکوتاهی میرود اهلی خراسانی از اعظم ولایت تبریز
است و در شیرینی اشعار و حلاوت گفتار شکر ریز ماهواره قدم در

کوی عاشقی داشته و همیشه اندیشه ملاقات کلرخان جفا پیشه میکاشت
تا سلطان عشق برده تافته و رخ جانان از مهر روی سلطان حسین میرزا
از پای درافتاده و مجنون آسا موی ژولیده بر سر گذاشته و داد
عاشقی داد چنانکه درین باب غزلی گفته و این بیت از انجاست

بیت موی ژولیده که بر سر من ابتر دارم ○ سایه دولت عشقیست که بر سر دارم

آخر شاهزاده آن جوان نگارین را بیش خویش طلب داشته مهم را چنان
برآورد که شهریار روزی سلطان بابا غیی فرموده علامی سیاه بخت نام
بر دریاغ موکل گذشت و کسی را در انجا نگذارند مولانا برامید دیدار
بدریاغ شتافته موکل مذکور از دخولش مانع آمد لاجرم در بدیهه
غزلی گفت و نوشتن غزل بتوسل حرز انجامید و این دو بیت از انجاست

بیت در چشم فرش آن منزل که سازی جلوه گاه انجا ○ بهر جا
پا نهی خواهم که گردم خاک راه انجا ○ این غزل را گفته و کاغذی
بریده بمیان موم نهاده بر سبیل تعبیه کرد از حمام آب انداخته
فرستاد بعد از اطلاع آن میرزا ادب را طلب داشته در لطف بروی
بگشاد بعد از انقراض دولت آن خاندان بر تبریز آمد و چون در

کامنداریان

کامنداریان صاحب فضله بعد جوانان انجا او را از دست یکدیگر ربوده
آخر از غایت بیدلی و شکستگی گوشه گیر شده هم در انجا رخت اندکاشت
بخانه جاوید کشید این چند غزل از دست بیت چنان زیر بار
شوق تو سرگران شده ام ○ هر فاتحی از خود و راسته جهان شده ام ○
رسید جان بلب از محنت فراق ولی ○ اجل کجاست که مشتاق او بجان شده ام ○
گرفته دامن گردم ز هر طریقی ○ اسیر محنت این تیره خاکدان شده ام ○
چنان که تشنه بآب زلال مشتاق است ○ بخاک پای تو مشتاق تر ازان شده ام ○
دلا ز عشق تو بر دل هزار بار غم است ○ عجب نباشد اگر بر دلت گران شده ام ○
بزلف او نتوان گفت حال دل اینجا ○ اگر چه شانه ز سر تا قدم زبان شده ام ○
بر عمر روی تو گل گل ز شرم آب افتاد است ○ با برش ان گشته برگ گل در آب العکس است ○
رهبرم در وادی غم بخت گمراه منست ○ یار دلسوزی مرا دارم شعله آه منست ○
ای مرا غرقه بخون دیده خونبار ○ از تو سینه مجروح و جگر ریش دل افگار ○
کاه تر تر کشم از دل دگر ناوک آه ○ آه تا چند کشم این همه آزار از تو ○

همچو ذره ز خورشید رخت رقص کنان ◦ مانده چون سایه منم در پس دیوار از تو
ذره ذره مگر از مهر تو بهره دارم دل ◦ ورنه دل بر تو ان داشت بیکبار از تو
روی بنمای که تا جان دهم از بوی رخت ◦ جان سپردن ز پی روی تو دشوار از تو
ملتا جان بجز از مهر تو نگذارم دل ◦ ور جان دادن بجوی آن دل برداشتن
چه ایم جانب کوی تو صد منزل یکی سازم ◦ وگر بر دون روم در هر قدم صد ها کنم منزل
پس از عمری بشد گر کس ازین کرفتاریها ◦ دو دم غم خوار از یک ساعت نشد غافل
جو آب زندگی کز یک بن موی در کوه هشتاد فا ◦ همچون بره از مهر تو بردارند سر از کل
مرا کویند مشکلهای عشق از صبر کن بکذر ◦ مرا صبر از کجا بود چه کنم کار من مشکل
کسی کو بر دلم ایه چکاند نیت خردیده ◦ نرخت بد شکوا نهم بصد خونین جکر حاصل
اکر داری سر بود ای او از سر کذر ای دل ◦ وکر بوند او خواهی تخت از خود شو مسهل
شمع رخسار ترا افت جان ساخته اند ◦ جان صد دل شده پروانه ان ساخته اند
سوختم بی تو ندانم که اسیران فراق ◦ باچنین آتش جانسوز چسان ساخته اند
مکو ان شمع قصه سوز جان عاشقان دارد ◦ ندارد هیچ در دل انچه دارد بر زبان دارد

ذره ذره

ذره ذره مانده در کوشش دل بی حاصلم ◦ تا مکر دد کرد کوشش جمع
کی کردد دلم مولانا شوقی مرد خوش صحبت در عین سرعت ◦ خط را خوب می نوشت و در ان مهارت تمام دارد جنانچه
شاعر پاکیزه کوست و از اقسام شعر بیشتر بقصیده کوی ◦ در جواب قصیده مولانا امیدی کفته ◦ بیت ◦ ای تو سلطان ملک
زیبایی ◦ ماه آسمان تمانی ◦ ای رفعت ماه برج زیبایی ◦ قامت سرو باغ رعنایی ◦ سرو و کل را اکر کند با تو ◦ دعوی
حسن و لاف زیبایی ◦ سرو بر جا بماند از خجلت ◦ چون خرامان ببای فرسایی ◦ کل ز شرم رخ تو آب شود ◦ اکر از پرده روی بنمایی
ماه را با رخ تو نسبت نیست ◦ سرو را با قد تو ما نایی ◦ سرو لنزان ز کوشه تنهی ◦ هر زه کرد ست ماه هر جایی ◦ درین قصیده و مطلع مولانا
امیدی تفحص کرد و خوب واقع شده ◦ بیت ◦ ای تو شاه سریر دلجویی
ای تو سلطان ملک زیبایی ◦ روز میدان ز خوکه ◦ تعلی

چون گل از غنچه گریبان بدر آید ۰ عزم میدان کند و جوزه خور شید ۰
عالم از روی تو چون یار آید ۰ زلف چوگان صفت بدوش نهی ۰
در بتان گوی حسن بر باید ۰ شاه فرمان عالم و ترکه ماکد ۰
پیشکان تمنا ش باد ۰ در جواب قصیده گل گل مولانا کاتبی
ازین بیت تتمه را معلوم توان کرد بیت شوق گل سوسن از
تفاخر سر زگریبان بکذرد ۰ تو گل هم گر زند بر گوشه دستار گل ۰
این مطلع هم از دست بیت شب تا بر ورق زرین جان شور میکنم ۰
بیتوتیش چون چکد روز میکنم ۰ باب نصیبی مولد او در کیلانست
واز انجا بنیت سیاحت کرد به تبریز افتاد از انجا که عالم فقر
نامرادی او بود بجلوه از دیش او قات میکذرانید بنده اتفاقا
روزی بخدمت بابا فغانی رسیده بود بابا بسلاوت کلام
و جاذبیت اشعار آن یار شیرین گفتار در مذاق جان قرار گرفت
بخدمت سلطان یعقوب برد او را نزد پادشاه قبول افتاد

تقریب

تقریب یافته و در شهور سنه ۹۴۳ در تبریز حرارت مرگ چشید و این
ابیات از دست بیت عشق در مقام وفا جان فدا کند ۰
بیگانه سلامی بخون چکر آشنا کند ۰ در جلوگاه حسن بتان کر رسیده ۰
دانه در در خوشاب دلها بها کنند ۰ دامان خوانان پشتان همه ماست ۰
تر دامنی مباش که تا دامن خاکیست ۰ گل بیستم و دهی در کف منع خار خشت ۰
این گل تازه بران گوشه دستار خوشست ۰ شده چه جهان قران آن شوخ ثابت افروز ۰
کاش تا روز قیامت نشدی روز آشکار مولانا فیضی او قصیده ایست
از روایت خراسان و بافرمند کور و در زمان سلطان حسین میرزا
بعض اوقات بقضای ایجا اشتغال داشت و بواسطه امری
بر خلاف شرع بعد از آن معزول شده بحکم پادشاه مذکور
تاریخ وقایع زمان او را برشته نظم کشیده و آن مثنوی موازی
اشتاد هزار بیت است و در تاریخ فتح خراسان و قتل شیبک
این ابیات را گفته بیت بود تاریخ قتل او و یک فتح خراسش

امیرالمومنین حیدر علی بن ابی طالب ۵ این در بیت مثنوی در
توصیف کوه نوشته شده ۵ عقابش زجویای فلک دیده کام ۵
پلنگش زخون شفق خورده شام ۵ فلک پیرزنار سته پراهنش ۵
شفق دیبق ازلاله در گردنش ۵ و این مطلع هم از اوست
ملک شست با تیغ خصم اگر دامان من بوسد منوزم دست جز رازم
جانان حق بجای الف ابدال اصلش از باغ بود و تخلصش بیضی
اما در اخر تخلص با اسم مذکور قرار گرفت بدیع شنوده و شرین
کلام بیع و ظرائف او با یعقوب پادشاه در آذربایجان
شهرت تمام دارد و گویند چون از پادشاه مذکور
ابره پوستی سفید صوفه طلب نمود پادشاه گفت میدهم
بشرط انکه صدای گوسفند کش او گفت مگر انکه مربع باشد
و مربع ساخته و گفت بطریق آواز گوسفند بعد از وفات
پادشاه مذکور در اصفهان حزین در مجمع صاحب قران مقفور

فتح اصفهان کردند چلبی مشهور بکمر زالدین بیک در خدمت انحضرت بود
او را گرفته نزد او بردند او از آن زر طلب میکرد او میگفت
الف چرز ندارد این لطیفه را در مجمع صاحبقران نقل کردند او را
طلب کرده فرمود از برای چه شعر گفته گفت بیت تاج شاهی شرف
بر سر قصر دارد ۵ هر که این تاج ندارد تخم بسر دارد حضرت
فرمودند دراز ترش خوش اند میگوید در بدیهه گفت بیت
دارم کفاف متروف وقت خوش اند ۵ هر چند بمرکه هر کز نیاید
حضرت صاحبقران منصب او را کرده بدار السلطنه تبریز گرد و از شهر
مذکور و قلیچ خدمت او مقرر فرمودند اما چون در بیات او بسیار است
اما محرر در تحریر ان مکرر عذر خواسته این مطلع از دست
دار دنیا نه مقام فرصت است قدم است ۵ فرصت آن دار که دروازه ملک عدم است ۵
هر چند مناقب مذکر نگاشته میشود ۵ اما این قطعه که در لفظ رکیک نیست
از اشعار او نوشته شد حول ۵ چون الف چرز ندارم در جهان

تا بدست آرم تذروی فربهی خوام ۵ ای دریغا گاشکی بی بو دمی ۵
تا یکی در زیر من بقدر یدام گلخن خواهر زاده مولانا شهیدی
قم الت و سرور پ باکان و سرد فتر چنانیان بجد در بین داد یها
هر چند کسی توصیف او نکند، و در توان کرد کو یند پ باکی او
بمرتبه بجد در روزی سلطان حسین میرزا در خیابان هرات حوچار
او شده بود اسطر مرض فالج بر تخت روان سیر میکرد از کمال لطف
گفت امن ای مولانا چونی گفت الحمد الله که در پای روان دارم
و سیر میکنم و شکر میکنم در هجو مردم گاه بر تخته پاره پسر اند و
چهار کس میکر دانند و دیگر مزلیات که، بردم کرده بسیار است
و تقریر سهو موجب تطویل میشود و استغنا و عدم توجه بمزخرفات دنیوی
حکم طبع او بود در نظر عزیز میکر دانند آخر در جنگی در میانه بکمی از اولاد
سلطان حسین میرزا و سلاطین او نزدیک واقع شد لشکر نیز ابدار گشته
این اشعار از دست بیت بکوی او گذر کنین و لان دیدند غوغا
شد

ا عاشق

و عاشق پیشه شیرین تر از فرهاد پیدا شد ۵ آنم در عالم زمین افتاده کاری
از آزرمی بوخته چندان هنری نیست ۵ مثنوی خسم و گلخن در آتش سوزان
تا نیک نظر کنی از مرد اشعر نیست مولانا خواجه اگرچه بهمدانی منسوب
است، اصل او از قصبه سخنور شیرین کلام بجد و قوت حافظه
او بمرتبه بجد که صد هزار بیت بخاطر داشت و در زمان سلطان
یعقوب از جمله ندما بجد و در جمیع اصناف شعر میگفت و از
مثنوی کتابیه بهرام و ناهید و مناظره شمع و پروانه گفته این
بیت از ابیات ای خجالت جرقه هر خانه شمع و صد هزار پروانه
و قصیده که در هجو قاضی محمد کاشانی گفته مشهور است و غزلهای
خوب از انجمله غزل است بیت زهجران تا یکی سوز در دل سر کشیده و تن
هم ۵ چو شمع از آتش دل گاشکی میوختم من هم ۵ اجل ره بر سرم نتواند آوردن
شب هجران ۵ چنین کز خور دا هم خانه تاریکست در روزن هم ۵ مگر روز
جدائی از جو سعد بیمار میگردیا ۵ چو بیماری بیا از روز جدائی بلکه مردن هم ۵

طبیعم چاک دل حیرت گشت از شعله آهم ۰ بدستش ریسمان خاکستر و بگداخت سوز آنگا ۰
چنان در کار دل وامانده بر روی تو حیرانم ۰ دمی کوزد چو شمع در اضطرابم اکنون بر دوم هم ۰
این مطلع هم از دولت است در شش آتش در برگ گلش بلند بحر ۰ آتش بجواه
من دردمند بحر شیرازی در اوایل به برزگری اوقات میگذرانید
و در اخر بواسطه شهرت لطف طبع پای در دایره سپاه گری نهاد و
هیچکس کر از این دایره پی سر و پا بیرون نهاده و در اوایل زمان
سلطان مظفر بمرتبه رسیده و بعاشق میرسخ تخلص در آن و لاجرم فلک
حسن و جمال بحر دسم سعادت او بکاخانه اقبال رسیده هرف تر عرض
کشت و در محل رفتن غزلی که این دو بیت از انجاست گفته بیت
لاجرم یکشب طریق داد این بحر ۰ زیارت ماه حسن تو دم مراد این بحر ۰
چو در بسینه فرخ چاک کرد اوان است ۰ دری دو بر رخم از عاشقی گشاد این بحر ۰
صدیث درد دلم گر کشند بر اف نکمته ۰ وگر منهم نباشم در جهان دیرانه نکمته ۰
ازان یکسر غزل نوشته در قاف قربت شیدای داد بحر ۰ رشد زبدع واکه مشغول آب و دانه نکمته ۰

جوفی

چو فوتی بزیست عالم لیک ساقی جام زهر دارد ۰ خوشا رندی که خورد از دست او بیمانه نکمته ۰
کسی عاشق نشد کز آتش سوزان نپرهیزد ۰ براه عشق نتوان بیخطر از پر دانه نکمته ۰
مکن مانی عمارت در سرای دهر پر دون شو ۰ بروی آبی که روزی عمر محنت خانه نکمته ۰
قبرش در کورستان سرخواب واقع شده چون مصور بدل وفاتش
بنظر بحر اشعار او خالی از صورت نیست چنانچه خود میگوید بیت
صورت مجنون کشم در عاشقی تمثال خویش ۰ تا بدان بدخو نمایم صورت احوال خویش ۰
ای کریه فانی کنم غم درد نهانیم ۰ وی نالم شرح ده صفت ناتوانیم ۰
حیرت چنان بسته زبانم که پیش یار ۰ نا گفته ماند از غم او بد زبانیم ۰
مانی بحر بود صورت بی معنیش چه بحر ۰ مانی منم که چهره گشای معانیم ۰
مانی مشهدی بدرش کاسه گر بحر و خود نیز در اوایل حال بدان کار
اشتغال داشت اخر بواسطه لطافت طبع بخدمت محمد محسن میرزا
در مشهد بر کیک میرزا بحر اتفاق افتاده از جمله مقربان او شد
این غزل از دست و بخط او نوشته شد بیت

لبت ایخندان بیوسم که تو لاخبر نباشد ○ تو لبی نه بخشی و من بخیال هر زه باشم ○
چه بشر که خورد و رخوان ز تو خوبتر نباشد ○ دل ما و درد عشقت مکر انکه جان نباشد ○
سر ما و خاک پایت مکر انکه سر نباشد ○ سر کوی آن پریرو نشوم هم کل کنم ز کریه ○
که چو کل کنم ز کریه ز منش کفد نباشد ○ منم انکه سنگ بر سر جورم و دنام از تو ○
در بنال عاشقی به ازین هنر نباشد ○ شب عیش شاه بایی بکدر نشت و روز اشد ○
چه شبی تو ای شب غم که تو لا سحر نباشد ○ تو قدم نهی بخاکی که نهی بچشم مایی ○
بنگر که قدر مردم بر تست انقدر نباشد ○ این رهی هم ازان مشهور ات ○
آنی در نهال گلشن جان منی ○ آنی در بر شمع شبستان منی ○
جمعیت خاطر پریشان منی ○ این هر دو بهم نیز از و ست ○

ای هجر تو یار جانی من ○ عمر من و زندگانی من ○
مردم بزبان کنند فریاد ○ فریاد ز بی زبانی من ○

حیدر کلچه پز از شهر هراست در اوایل بکلچه پزی اوقات میگذرانید و بعد ازان میل بشاعری کرده شعر بسیار گفته چون اکثر سخنان خود را بی فهمید

بی فهمید ام مطلع کرد با مناسب حال خود گفته بیت چنان طرز صفت
حیران آن آینه رویم ○ میگویم سخن اما نمیدانم چه میگویم ○
درد و محنت که بدل ریش مرهمند ○ یاران همنشین و رفیقان همدمند ○
فریاد ازان کسان که ندانند این قدر ○ کز عمر هم خوشی است که بگذرد بهمند ○
عشق قرار جمع شد و غم هم نمیخورد ○ خوبان اگر ز محنت عشاق بی غمند ○
حرات وصل نگویم و مارا هوست ○ این سعادت که غمت هم نفسی با ما نشست ○
دلا محزون صفت فرصت خلاص از قید عالم کن ○ ره صحرا و محنت کر و رد در دامی
غم کن ○ بهر کس دشمن گردم شد آخر دشمن جانم ○ بخود کز نیستم دشمن بمردم
دوستی کن ○ بدرد و داغ تنهایی وفا از کس مجو ایدل ○ نه از اظهار حیرانی
خود نیز هم محرم کن ○ چه در فصل خزان یار جا دارد بفصل نوبهاران ○
نمیگویم که ترک صحبت یاران مقدم کن ○ منال از سستی عهد بتان
سکندل حیدر ○ اساس عقل برهم زن بنای عشق محکم کن بیت
کوشش باید بهر جا کفتگویی بکذرد ○ باشد انجا کفتگوی ماه رویی بکذرد ○

نگذرد جز آرزوی وصل جانان در دلم ۰ در دل کس غیر ازین چون آرزوئی نگذرد ۰
با رخت اینه دل را مقابل داشتم ۰ در مقابل صورتی دیدم که در دل داشتم ۰

مولانا رکنی از شیخ زادهای ابهر است و اکثر اوقات در عراق بوده اکنه در مجالس النفایس او آورده که از مردت سهو کرده گویند که روزی مولانا عبد الله نفاز از او پرسید که تو چه نام داری جواب داد که نام من ابو المکارم رکن الدین قدرت و در شهر ما شیخ بیرک میخوانند و تخلص می نزکیت مولانا عبد الله در جواب گفته حاصل کلام که نجس مرکبه بوده و در هرات بعض اوقات محقق بوده و در اخر بقندهار رفته و در اخر سنه ۹۳۱ در سنین عمر شش بستی رسیده بوده چون حیات خود را وداع کرده بسر السنان خلد انتقال نموده اشعار او بسیار است فی الجمله این غزل از اوست **بیت**

آرمیدی بر قیبان و رمیدی از ما ۰ ما چه گفتیم و چه کردیم و چه دیدی از ما ۰
جور گفتم که مکن تند شدی و ده دو شدی ۰ در فراموشی گفتم که مکن شنیدی از ما ۰
از تو ای مالک ریکم که از غایت شوق ۰

پیشتر

پیشتر سر زان کوی رسیدی از ما ۰ ای طبیب آمدی و دست بهادی بر دل ۰
رفتن و پای بیکبار کشیدی از ما ۰ نرگسی بر تن خود بهر من از غصه درید ۰
دامن لطف همان لحظه بریدی از ما ۰ و این سر مطلع نیز از اوست ۰
تا کی ایدل فکر دردی بیدوای می کنی ۰ از برای خود چرا کاری برای من کنی ۰
از اکه در عشق تو دیوانه ساخته ۰ مجنون صفت بکوه و بیابان چه ساخته ۰
مرشب ایدل که بکوی تو رسد جان من ۰ خبر بران زده مارا خبر ما نکنی ۰
شب هم شب دراز است کی آن خوش خوابش ۰ هیچ مدار غم فردای خویش ۰
آمده شیطان بهم او از بیت ۰ خیز و ناکه نزده با ز بیت ۰

خواجه حالی از سبزوار خراسان بوده و او بصفای باطن سلیم و دل مستقیم از سر شور از زمان خود امتیاز دارد و در فقر مسکین بوده و در شعر از کس کمتر نبوده و هرگز از کس طمع نمیکرد و میگفت که رزاق کریم و بخشنده واجب التعظیم از خزانه الزام عاجز این قدر بمن لطف کرده که محتاج نیست و در شعر خصوص قصیده

در تتبع استادان گفته بسیار خوب و چند بیت در اینجا درج شده

بیت خوش بهشت موسم گل با نگار و فصل بهار ○ که گفت بسبل و گل هیچ لطف عارضی ندارد

بگیر باده و رخ ریاض بین گل بچین ○ رسید مژده ز خیر ارژنگ بهاران گلرخسار

بطرف جدول نشین و خرام ابر نگر ○ ببین که سبزه نورسته را چگونه ز لطف

بهر قضا و چو طفلان بپرورد بکنار ○ ببین که سبزه نورسته را چگونه ز لطف

بسبزه بین طرف جویبار گرد و مقیل موج ○ ز روی آینه آب میبرد زنگار

ز بسکه ریخت شکوفه چو کهکشان شد جوی ○ دلی کو اکب این ثابت است و این سیار

ز عکس جوی که بر جوشد و بشاهد باغ ○ کشیده همچو بتان خط نیل بر رخسار

تو آن شمال سعادت بر کز نیری ○ هر که امید در سایه تو یافته بار

بغیر فرخ و بخرا بر دل نیافتم ○ گناه بخت منست از تو نموده ام صد بار

وفات او در هرات بعد از سنه ۹۳۰ و این مطلع از دست

بیت درون لاله نگر ز اله لاله زار ○ چو کعبتین نموده شده نقش او در طاس

و این دو بیت در مدح سید اجل میر غیاث الدین قدس مشهور بمیر خواجه یوسف نیز از آن

فصاحت

فصاحت و بلاغت شعار است **هجو** رسم اگر بعوض نهادن نقطه

بر پایین قاف ○ قاف قرمت و بجای نقطه بعوض مرقدان ○

کرصلای خان انعامت بعوض واظه ○ دست سقه هر کز بعوض اشنا باد

میر غیاث الدین از خراسان است مرد عاقل و فاضل بود و در شعر تتبع

گویند کامل اما خجالت بر مزاج عشق غالب و حطام دنیوی را طالب بود

چنانچه در زمان سلطان حسین میرزا آن را برای خود نوشته و مهر

پادشاهی را بقلم موی تقلید کرد بعد از اظهار آن پادشاه بنا

بر رعایت اهل فضل بر ذمت همت همایون خان لازم

بلکه فرض محتمت قلم عفو بر جریده گناهش کشید بعد از آن در

جواب دریای ابرار امیر خود را شرمسار یافته گفت جهت سکان

در امدنش بیت عرصه شهر هری رنگ بهار خضرست ○ در

کهش را شمه خورشید کمر خدمت ○ وان دو بیت را از برای

خواجه معین تکمیل گفته دو نوشته شد و الحقیقه اگر کسی او را دیده

میداند که طرف تشبیه کرده است و طرف تر آنکه خواجه مذکور این بیت را
همیخواند بیت بر معین بن کرنت نهاد بخارست صد هزار ۵ زاهد بترسد
ابلکه بر روی آن بداختر است ۵ روی ز رستش از کثافت مطبخ بزرد
شد ۵ کهنه کفگیر بیت لیکن لایق خاکستر است ۵ بعد از مدتی مولانا احمد
طبسی و مولانا احمد اتون مشهور بمعلم حضرت صاحبقرانی بجهت آخر تمک
حوالجی کرده از این آستان روی گردان شده بروم رفت و باصفهان
و دران زمان که حاکم هرات بجو خاطر نشان کرد که او بجوشی
بجمیع هرات شد کرد است سبب عداوت این بیت بجو در
شهر اشوب برای او گفته بجو بیت احمد اتون کهن سبز و کاسه بجو ۵
چون غلیواج کرشش نهاده دشش مرزبت ۵ بر خانه او شد طلب کرده
بعد از ثبوت دست و زبان او شد بریده و دران محل گفته بجو
بیت ۵ از دست احمد طبسی روز ما جرا ۵ دست بریده می و دامان مرتضی ۵
بعد از ان زبان او کو یا بجو و بدست چپ خط را بهتر مینوشت نقل میکنند

ا ۱ کی

در یکی از دو پرسیده بجو که سبب سخن گفتن تو بعد از انکه زبان شد بریده
چه بجو جواب داده بجو در اسفروز در دست من بریده خون از
دست و زبان من نمی ایستاد اخر بیهوش شدم در ان بیهوشی در خواب
دیدم که در استان ولایت نشان امام هشتم قبله مقدم سلطان
اولیا برهان الاتقیا علی ابن موسی الرضا علیه الصلوة و السلام
علی موسی بن جعفر آن شفعت هر دو خوانده اند سلاطین هر سلطانی
واقع شده ام و بهمان خون از دست و زبان من نمی ایستاد کسی در انجا
ایستاده بجو بمن گفت آستان سلا ببوسی من گفتم چون آستانه
ببوسم که میترسم که آستانه بخون ملوث شود دیگر بلا ببوسیدن آستان
ان رخصت کرد من آستانه سلا ببوسیدم و بیدار شدم حال انکه
خون از دست و زبان من ایستاده بجو و زبان سلا بشکر الهی و حرمت
حضرت ولایت پناهی گشاده دم بیت از دست و زبان که برآید
کز عهده شکرش بدر آید ۵ دیدار ان را اوان کردم همه تعجب کردند

بلکه کسیکه پاره از سخن مبارک حضرت رسول باشد مثل این در زیارتگاه او
غریب و عجیب نیست بیت شرح اوصاف کمال لعل کاهی نتوان ای در
اوصاف کمال تو زبانها ابکم جماعتی مولانای مذکور را دیده
لعل بدخشی از زبان بریدن میگفتند که اول در زبان او لکنتی
داشت بعد از بریدن بهتر از اول شده لعل بعد ازان چهار سال
دیگر زنده بود و در هرات فوت شد این در بیت راهم در اینوقت بگفته
در حکایت روزگار بیت چنانکه باد خزان ریخت برگ بید و چنار
زبان دیجه فرو داد تخت بید بر بار ولا تخل عهد وفا ز هردم و هر
تصویر بیت چو بر کعبتین نقش ریا از قصیده او بهت
از ولایت خراسان در اوایل جوانی بتحصیل فضایل نفسانی موفق
گشت در نظم و غزل و معما از فضلا در گذشت این معما را شاهی
ازدوست بیت رند و زاهد سوخت تدبیری ای ضنین عاقبت از
سیم و زر پیدا کنم این در بیت ازدوست بیت کسیکه او سرو دستار
یار من بیند و دیگر متاع چو او دسته گلی بیند من دیوانه میگویم غم
خود پیش دیوارش و در پیش آن پری رو در پس دیوار بهتر
لعل مولانای از جمله قصاید شوای خراسانست و در بلند پروازی نادره
زمان است دیوان غزل و قصیده او پنج هزار بیت است اینجا یک
مطلع او در بلندم مرتبه زین خاک آستان شده ام فضاء الدین از جوانان
از جمله شوای او در بایجان است در اوایل عمر بخراسان رفته در انجا
بدقت ذهن و حدت و فهم اشتهار تمام یافته در مجلس میر علیشیر راه
یافته بخواندن اشعار ابدار خود مبادرت مینمود کاهی بصله و تشریف
سرافراز میگشت اکثر قصاید بطریق تغزل واقع شده این مطلع
ازدوست بیت خوش آن بت که آن ترک ابد دشمنیه کهن با او
رقیبان جمله بمیرند و من نام همی یابم او مولانا ابدال اصفهانی الاصل بود
در اوایل عطار میکردی مولانای مذکور چون مدتی با هم بودیم از او
پرسیدم که سبب ابدال تو از چه بود گفت در محلی عطاری میکردم

عاشق شده بودم روزی برای آن جوان غزلی گفته بودم و در پیش دکان
باو عرض میکردم و محصل برات باسم من آورد گفتم صبر کنم تا این
غزل را بخوانم از اینکه این بیت ترکیب بند چون برق زد از
مشاهده آن درهم شده برفت آتش هجران در کانون سینه من شعله
کشیده آتش در دکان زدم و روی بدروازه روان شدم و بیرون
شدم بنعل بندی برخوردم رخوت خود را بدو دادم و خداوند را
بستم و آستینش را بریدم و بر سر نهادم و الف وار از راه من
آن برادر رفتم و بمیان بستم و روی بکوی یار روان شدم چون
اقوام مرا واقف شدند زبان بنصیحت بلکه بملامت من کشودند مهمات
بیهمات بیت راستی معذور دارید چه خود بیهمای را گر همه عمر دل
در کف نا مهربانی داشتی آخر از نصیحت بفضیحت انجامید محافظان
التفات نکردند و مدت سه ماه در بند کردند اما فایده بر این مترتب
نشد بنابران از قید خلاص کردند و ترکی را که گفته بعد از آن بدت
سه سال دیگر در اصفهان سر و پای برهنه میگشتم بعد از آن به تبریز رفته

پنج سال دیگر بدین صورت در کوی میخانه ها از من اثر میبردم دوران
ایام این غزل را گفته بودم بیت گر ان همه کردم خوش بودن ن
من گریزم میان این ن دارند دل خویش زندان ن
طبع بد و خاطر بریش ن والله ندیدم از مسلمان ن
این طور که دیدم از این ن ابدال ز بهر یک پیاله
در دیر نشسته چون کشیشان ن وبعد از آن توفیق الهی رفیق
شد و مدت هر از ده سال دیگر عبادت میکرد اما کاهی از جزو اعظم
تناول میخورد از سر کیف بشر مشغول میشد بنابراین اشعار خاطر از کیفیتی یابد
اما آخر از آن نیز تایب شد این غزل از اوست بیت
نظر افکن بهر کس بهت نظر نباشد شده ام بیدل و دریغا که از آن تر نباشد
چه بلالت چشم هست که بیکنظر نیارد بکشد هزار کس را که تو را خبر نباشد
بکجا بریم جانی که ز هجر او نسوزد بچه خوش کنیم دلرا غم یار اگر نباشد
چو شراب خون دل شد جگرم کباب اولی درکباب در رهندان بجز از جگر نباشد

بلعاشق تنها دم قدح دردانم اخر ○ فکند لابجایی در تراخبر نباشد ○
همه گفته تو گویا صفت پریست ایدل ○ که جنی حدیث مردن صفت بشر نباشد ○
ای شمع بزم دوشی چلا میکر لیتی ○ پروانه عاشق بیت تو سر کرم کیستی ○
از بر ای جرعه می خادم میخانه ام ○ خدمت رندان کنم تا برکه بیمانه ام ○
ساقی بیا بجو اهم عشرت نوروزی ما ○ کز خط جام می گفته بنو روزی ما ○
آمد محرم و در میخانه بسته شد ○ رندان باهم نوشی بیا تم نشسته شد ○
آمد صبا و غنچه گل هم بازهم کشود ○ رعنا دلی بیلبل خونین جگر نمود ○
رسم عاشق کشی این است که او میداند ○ ترک من شیوه بیداد نکو میداند ○
دیگر بما مکو مید قول رقیب بد کو ○ او بلاجه کار با ما ما چه کار با او ○
ابدال دشنی بکویش بشها که سر نهادی ○ خشتم بزیر سر بجه خارم بزیره بهلو ○

کاهی قصیده نیز میگفت در جواب قصیده کل کل مولانا کاتبی در منقبت

امیر المومنین علی علیه السلام لاکن این ح بیت از انجاست

کر کنند دعوی بکمر کی او باور کنید ○ زانکه دارد رنگ آل چیدر کرار کل ○
چون سهیل طلعت حق آنکند عکسی بر و ○ منیت جاهت و خشتی بر بهاریه غفار کل ○

شاه جنی

شاه جنی شاه جنی اصفهان بدرشتی میوه فروشی بجو بنا برین در اصفهان
بمولانا شاه جنی میوه فروشی مشهور بجو و در میدان نقطه حرم موکه
کبری علم و تفوق مراد است اکثر کتب سیر مطالعه نموده اکر مجتهد ان
فضیلتی نداشت اما کیفیت بجنی حاصل کرده بجو در اکثر مجالس دخل
می نمود در اقصای شوخ طبعش بجو رسانت می آمد از جمله هجوی جهت
میرهندی کفته و در سایر اقسام شوخی حالی بجو اما در شواد قافیه
غلط بسیار داشت این مطلع از زاده طبع اوست بیت

چون نیازم در مقام ناز میدارد دلش ○ من زار از ترحم با میدارد دلش ○
شام غم غیر از سک کویش کنه می یابجو ○ هر کرا دیدم زیان بر سر آزار بجو ○
کر افتاب بر ماه رخت علم نشود ○ تر افتاب منیر سایه تو کم نشود ○

مولانا شریف شرافت سنجی نش از دیوانش معلوم میشود و طرافت
کلماتش در طی کلام فصاحت یا نش مفهوم میکرد و در شوخ کردان مولانا
ثانیت اکرچه نسبت بمولانا بجو رشت اما بهم شوخ از زیرت بیت

تمک شد قافیه عمر شریف ○ هر درش میدهد از مرگ ردیف ○ این مطلع از اوست

جز خون دلم به تو ز مژگان چه کشید ○ این خار بغیر از گل حرمان چه کشید

به خط تو از سبزه تو خیزم چه خزد ○ به لعل تو از غمزه خندان چه کشید

خونابه کشی یاد دل چاکم کرا آید ○ تا بازم از این رخنه گریبان چه کشید

ای خط خجالت امد از نوشین لبی ○ بیداست گران چشمه حیوان چه کشید

چون غنچه شریف از گره دل چه شکی ○ دل چاک کنی از چاک گریبان چه کشید

کی غم عاشق بکشت نامی و صحرا میرود ○ او عمر شریفت از پی یار و دیش یار

کو یک امروز درویش مرا زنده دگر فردا میرود ○ مولانا بیکی پسر علی خداداد

اصفهانست مرد درویش کم سخن است و صحبت رفاقت میدارد

جان فدای تنهایی کاک یاری ندارم از رندیت ○ ده که یک جان دارم در دل هزاران دارم

دامن زهد آموز و دشمن بکشی از من ○ دامن می و دامان تو دامن بکشی از من

مولانا سبیلی از موضع آه دماوندست در فنون فضایل وجودت فهم

به مثل و مانند طبعش در شعر دانش بغایت عالی افتاده است در جوانی از انجا

جلا وطن کرده بهمدان رفت و در انجا ساکن شد بواسطه عداوتی که چیزی

را با او بود این قطعه را در باب او گفته

بیت سیل ان کهنه کیدی همدان ○ که سرشتش ز بغض و کین باشد ○ خویش را خواند به زور شعر ○ سگ به از وی اگر چنین باشد ○ در آخود عاشق خیلی پیدا کرده

بما خولیا انجا میمید و چند وقت بعد از شوال بعد در شهور سنه ۹۲۹

بار اقامت بست و این مطلع در باب او کار اوست

بیت ای بر رخ او ○ بلبت خون حکم میرود از چشم تو ○ چند خونابه خورم و ز پی خون شده حکم

ای پرده ز روی آتشین افکنده ○ آتش بسر اهل عقل و دین افکنده

آزاد در این بروت که خرمن افکنده ○ آسوده چو ما زنی که دامن افکنده

هرگز لب اهل درد خندان نبود ○ جز گریه نصیب دردمندان نبود

در افکنم آن دیده که گریان نبود ○ بیزارم از آن دل که بریان نبود

حسابی قراگولی اصلش از خوارزمست اما در قراگول من نجارا

نشو و نما یافته مرد درویش و ابدال وشی و در ویشی بعد در شاعری

کمال عزی از شعرای ماست و الغرض بر تبه شعر او بعد از غنی خویشی بسیار است

اما در این نسخه بیتی از این کتاب ندارد و این مطلع از دست بیت

خلق جمعند بنظاره چشم تر ما ○ بر دو این اشک برین معرکها از سر ما ○
عالم آب که بیرون برد از دل غم ما ○ غم نداریم اگر آب برد عالم سا ○
هر کس که رسید بر سر آن کوی کشتند ما ○ زنهار حدیث برین مگذر از ایما ○

حوالی توضیح ابیات ابدار اد و اشعار رهوار بسیار دارد صفات حمیده و اخلاق پسندیده او زیاده از توصیف است این در باب

ریاعی هر روز که میرسد بشب رسانش ○ چون نیک کنی تفحص احوالش ○
هر کس که میرسد ز اقلیم وجود ○ عمریست که میرود باستقبالش ○
زاهد ز غم زمانه محزون و فگار ○ ما از غم یار بیخبر نی زار و نزار ○
شک نیست که هر دو کشتنی اخر کار ○ او سالم روزگار و ما سالم یار ○

قرار در رقت و کوی سلامت بیا گذشت ○ کار تمام نا شده بهر ما گذاشت ○

نتایج توضیح بود فوز فضیلت محمد حلی است و شواد از معایب صفات مبرا و بسرعت فهم و صدت ذهن موصوف و بحسن خلق و کثرت تواضع معروف است و اشعار او معما به بدل نتایج طبع دقاد او کتاب بسیر دارد

نمازد در بحر شاه درویش گفته و این و بیتا از مختوی اوست در باب درازی شب بیت انجم او نموده کاه بکاه ○ چون سفیدی میان مشق سیاه ○
هر چه غیر از تو تا ابد روز بروست ○ که چه روز قیامت است نکوست ○
این مطلع نیز از دست بیت دل شبی جنگ بیان مسئله محکم زد ○
باز جمع آمد و آن مسئله را بهم زد ○ ترک من مت من از بهت شیاری ○
مکنم فیصله یک لحظه در خوابت بیداریش مکنم ○ ای دل تنگ خیالی بتنگ
از خانه نیاید آمد ○ عاقبت خون گشتی از چشم بیرون آمدی ○

مهدی ابن ابراهیم ادیب مولانا نظام الدین معمائی در نهایت خوشی طبع و ملایمت و فقر و مسکنت را کمال فهم و فضیلت جمع نموده ابیات بیت

سابقه نیست بی ادبیها عجب از ما ○ ما مردم دیده نیاید ادب از ما ○
المنة لله ار بصد مرحله حریف ○ اندوه غم از یار چو عیش و طرب از ما ○
یار بی سبب ز ما برون برد از ار ○ زان طبع که از رده شده بی سبب از ما ○
ترسم که طبیب کار ما شق نداند ○ سودا خورد بر عقل و خود بی طلب از ما ○
مهدی لقب فقر شکر آن کوی نهادم ○ باشد که بماند بجهان این لقب از ما ○

کار من در غم عشق تو بجز ماتم نیست ○ چند گویم غم دل با تو دگر بی غم نیست
شب روشن است کنج غم از برق آه من ○ این هم غنیمت است ز بخت سیاه من

ضمیر اصفهانی جوانیست بی بضاعت و درویش بی تعینی است بس قضیعت دارد
از جمله در رمل و نجوم از بی نظیر است و در شعر از بیدلان است
و در اسالیب سخن روان و در اصناف کلام طبعی جهان اهم شعر او است بیت

دل بکوی یار دوش از بیقراری اوفتاد ○ او بدل نزدیک و دل بسیار دور افتاد
آنچه در بیتم بروبیت نیست در روی دگر ○ ورنه میدادم دل خود را به بدخوی دگر
شوق از خواب بیدار کند او مردی میرود ○ بهتر آنست چشم مالیدن کند تا بنگرد رویم

ضمیر همدانی پسر مولانا حیرانیست در خوشی طبع خود را بکفایه دوران
میداند و از بابائی خود رایئ در عذاب عقاب می افتد چنانچه در
قصیده که بتتبع مولانا امیدی بنام شاه زاده بهرام میرزا گفته بود در آن
قصیده این دو بیت مندرج بود بیت همه حافظ غلامان و دعا همه
همه درویش رمز و نغز رایئ ○ که دلالی و دف کش صد بار
بهتر از شاعری و ملائی ○ این بیت را در خدمت صاحبقران خواند
و خاطر انخضرت از بین غبار بیدا آینده او را طلب کرده فرمودند
این را چه گفته در جواب گفت برای آن گفته ام در این زمان

این حال

این حال دارد از استماع این سخن آتش غضب جهانسوز زبانه کشیده
نزدیک بود که خرمن عمر او را بباد فنا دهد اما از آنجا که حلم انحضرت
موجب اطفای آن شد او را تخته کلاه و ردیش سیاه کردند
و در جمیع محلات و اسواق شهر تر تر کردانیدند با وجود این خدمت
ایشان هنوز در تعرض نسمانان تقصیر ندارند این مطلع از اوست

بیت میروی جلوه کنان بیخبر از اهل نظر ○ ردیش مردم این شهر خیالت میگیر

گریه ام سوزد و سوزد گریه ام آید ز درد ○ درد مندم گریه ام گر درد دارد بسی
من بوادی مردم و مجنون بحرای ابر غم ○ گریه ام گر کم که مجنون نو کرد دارد بسی

همو شی نیشابوری دیوانه درویش مردی بود و شعر مردم را با اسم خود میخواند
هوشی تو در جام می و پیمانه مستی ○ راه و روش مردم هوشیار چه دانی
یکی گفت این شعر مولانا جامی است چرا با اسم خود کرده جواب داد که چه
او سنی است و می شیعه حلال است این بیت را از مولانا
جامی گرفته ام این مطلع خود بیت منکه با دل ضعف آن قدر رعنا کویم

هرچه گویم همه از عالم بالا گویم ۰ جز نکوئی تو در بر سخنم منزل و مأوی نکنم
در بحر یار و کمتر کردل و یکدم ۰ پیرتو نیشکر از پیر تو کلام بلاغت آمیخته
همه جا تافت و قبول سخنانش در دل ارباب وفا یافت از جمله این
مطلع از وست بیت آتش افکند در دل عشقم از هر آرزو ۰ آرزو سوزاست در
عشق من سراسر آرزو ۰ فضل الهی جولانی بقدر مطالب علمی داشت بحوزش
بغایت رنگین و نظمش متین است و در اثنای جولانی در گذشت
مردم سوگوار آن بحر گوهر بخشیده او را مقتول ساخت و این
مطلع از وست بیت پیش مردم جنبد لاغم گر شکایم یار را ۰
انجمن کنی تا شود خاطرش از اغیار راه ۰ همیشه داغ غم بر دل چون لاله
بود ۰ کلی که چیده ام از باغ عشق همین بود ۰ وحیدی از جمله
نادر گویان قم است و در وادی غلو طبع در همواره چشمه بر آب
و علف داشت سر کله بل هم است بیت گشت زین کوچه حیرت
دامنم ۰ شور مجنون مردم دشت عوی بدنام ۰ اما چون فهم عالی و ذهن
جلی داشت از و این نوع خصلت وارد نبود اما این چند کلمه

از ابیات

از ابیات او درج کرده شد بیت شکر لله که بدشمن انگیزد از زیبای
آدم سوی تیر نز ۰ تا بوصف بتان تیز نیست همچو طوطی کنم شکر ریزی
وه چه تیز است رنگ خلد برین ۰ مردمش حور بروی و حور العینی ۰ نازنینان چمن
مجوئید ۰ در کمال لطافت و خوبی ۰ و در این شهد انگبین و در تعریف پسر شیشه
گر گفته بیت و بر شیشه گر بر عنایت ۰ مردم دیده ام است بینایی ۰ بلکه
شد شیشه اش پسند مرا ۰ همچو عینک نهاد در دیده ۰ و از غزلیات
این دو مطلع او آورده شد بیت شد دم فرش غمدیده بگو رستم او ۰ خوکرده
غم او بمن و غم بغم او ۰ آن پری چهره دارد غم او شاهد راه ۰ نی مرا
پاک کند نی رهد از یاد چو او شهاب معمایه از شعرای هرات است بلطف
طبع و صفات ذهنی موصوف بحه بمهارت در فن معما موصوف
چه بحه در این باب رساله نوشته این معما به اسم او هم از وست
بر دل اهل وفا از ناوک آن ترک مست ۰ میرسد هر چند خوانیا
تیر و پیدا نیست شست ۰ این هم از غزلیات او است

جفا دجور تو کم شد مگر شدی آگه ○ وفی بجور و جفا نیز خو شدم از تو

زلالی هروی

از چشمهٔ ضمیر صافی زلال اشعار لطافت آثار مترشح بین مضمون
و از سایر اقسام شعر بقصیده بیشتر می پردازد و این هر بیت از قصیده
گفته شده است

بگر فکنم نیاید از بدگمانی بیرون بزور ○ همچو آبی که
بنات النعش از پیچادری ○ شعر فضل و شاعر آمد فاضل اما چون
لازم شهوت پندارم ز شوخ شوخی یار ○ نخواهی کرد با ور خار خار
چاکم ○ مگر روزی دگر دامنت خار سر خاکم ○ چشم و بعد لالی
دیدار ندارم ○ دارم گله از چشم خود از یار ندارم هلالی استرابادی

پدر او خیاط بود اما چون قامت قابلیتش را الحق استعداد
رکوت رشد و رشد دارا آمده لاجرم سر رشته قبول را بچنگ
آورده در زی ارباب فضل گریخت و بسوزن جد و جهد
وصله تفاخر بر خرقهٔ امال خود دوخته دست طلبش از دامن
امل نگسیخت همواره اوقات در ملازمت العالم بجد و سعی

مولانا

مصروف میدارد که اگر او را مرتبهٔ بودی کوس تفوق از بسیاری بودی
خدا شی مزد دلی دگر بمحض سعی خود و بدین مرتبه رسانیده
در سیاق کلامش مصداق حال و بیان این مقالت

بیت

خط از عنق تو خوردم بتم داشتیم ○ گر غم از تو نخوردم غم کی داشتیم ○
هیچ گه حرف وفای تو نکردیم رقم ○ حرف سودای تو پنهان ز قلم داشتیم ○
نه ز غم بود شبم بی تو بیداری ما ○ چشم بر یکدگر خواب عدم داشتیم ○
شمع گریان من از دیده کلاه شفق ○ همه شب با سحر ماتم هم داشتیم ○
جز تو ها کی ز گدایان سر کوی تو ایم ○ دست حاجت بر ارباب کرم داشتیم ○
ملای عنق و دلا لمحت جانان بگذشت ○ ز عنق هر دم تو مسکفته چنان بگذشت ○
میان خون جگر بودیم روزگاری تو ○ ز دل بیرحمی که او نیز در میان بگذشت ○
حاصل از عنق بتان گردیم رنگ زرد ○ غیر از رنگی ز رخ زرد ○
حقه لعل بتان مهر ز دهان خسته اند ○ عقد در در دل یاقوت نهان
هیرتی از قزوین

از شعرای قزوین است کم کسی را رتبهٔ شعر او

و این مطلع از اوست بیت مه من شام عید از گوشه نمود ابرو ۵ فلک صد ان چراغ افروخت تا پیدا کند او را ۵ خوش وقت گل که یار گذر و چمن کند ۵ گل را بنا رچینند و در بر من کند ۵ اقلی قزوینی شاعر بذله گوی بوده اشعار خوب او در میان مردم قزوین بسیار است این هر بیت از اوست بیت چرخ خدنگی کو تا ان از غمزه یارم دهد ۵ هر که در پهلوی من بنشیند از آرام دهد ۵ بداغ هجر تو خواهم از جهان رفتن ۵ در بی رفیق بجائی نمی توان رفتن ۵ مولانا جلال از خوش طبعان سرآمد قزوین است در هجو خواهر خود قصیده دارد و ان محل کلانتر از انجا بعد ابیات متهی دارد و این از جمله هجو خواهر مذکور است بیت درویش در دیش سیه روز بنا کوش نفیده ۵ چون کلاغ است جناح ابیض و السود سر و دم عزیز صایغ از جاغلان شهر قزوین است و در عاشق تعابت رنگین از جمله این بیت

بیت از اوست بیت شب هجر از کوی تو آشفته و بیتاب روم ۵ خود بخود درد دل کویم و در خواب روم ۵ رازی شیرازی از ان شهر شاعر کمتر از و پیدا آنقد طبعش بهذل مایل بعد و بدین واسطه با حکام و اکابران مصاحب کردید بلکه با اکثر مردم بدین طریق زندگانی میکرد و هجوای غریب میفرمود و مردم هم نسبت بدو هزلهای رکیک میکردند و طرفه تر انکه بعض از ان یاد کرفته در مجلسها میخواندند از ان جمله یکی در راز اوست هجو کرده این است بیت چکی رفت راز اری شبی بخانه خویش ۵ سول زن دید و کله کاری ۵ کفت از کی جلب کله چم است ۵ دیکری کفت نمی دانم ۵ کفت تو کون نمی توانی کرد ۵ زانکه صد من دل و شکم داری ۵ اسب لاغر میان کجا راید ۵ روز میدان نه کاه میداری ۵ و در سایر اقسام شعر هم کفته کوئی داشت اما کمتر رغبت میکرد ۵ این غزل و چند بیت از ان است

بیت سوختم از غم و هیچت نظری با ما نیست ○ آه از این درد که مردیم و تمنا بر دا نیست ○ چند چند این همه افسانه بخون ریختنم ○ گر تو جان بر طپش حادثه این غوغا نیست ○ آنقدر زار بگریم که چو بعقوب شوم ○ ای عزیزان چکنم یوسف من بینا نیست ○ ای مصور تو ز ران صورت برمعنی بین ○ صورت چینی اگر هست دلی گویا نیست ○ زاری امروز غمت نشمرد بیهوده ○ چین چین که امروز بود فردا نیست ○ مصور اگر نکند نقش آن بت چین را ○ تو ان بصورت او دار جان شیرین را ○ نثار خاک شهیدان وفا بیریسند ○ هزار کس از من و ما فانی و دنیا فانی ○ خوش آنکه تیغ کشی روز آیم بر سر ○ که آه این چه کسی است و که کشته است این را ○ مجیبی لاری از جمله شاگردان علامه دوانیست و در عروض و معمو سیقی و صفای خاطر قرینه ندارد این چند بیت از دست بیت نزاع اینکه چینی رخت بدکان ما کشد ○ هشتند بیشور از پی هر زمان با من ○ بهر گران مرنبد خو بگفتگو اید ○ بوکنایه طعنی در ان میان با من ○

برای مصلحتی دوش گفته ام سخنی ○ سخن نمی کند امروز بهر آن با من ○ من گیم از تمرای دل خانه بیمار داره ○ از سر خود گذشته و رفته دل و داده ○ دل ز کف ربود و رفت از بدهان و نمیری ○ طرف کله شکسته بند قبا گشاده ○ اگر چه مستی من صد عذاب می آرد ○ خوشم و سوی تو ام بی حجاب می آید ○ از برای تو بهر کس شدم تلخ سخنی ○ تو شدی یار دگر دشمنیش ماند بمن ○ بهر تو میکشند و تو آهی نمی کنی ○ ای سنگدل جواه نگاهی نمی کنی ○ بیت مضایقه نیست شعر بسیار گفته اما انچه بنظر آید کم است در این اشعار اوست بیت بگشت تا بخ تو خوی کرد از چینی بگله ○ گلاب گردد و از شرم بر زمین بچکد ○ کسان که از بی تعویذ کان او ایشند ○ مگر خود این خاکدان نمی دانند ○ محوی اصفی از ولایت سلطانیه در اواخر سخن بغایت شیرین کلام و در خدمت خواهر عبدالله مرواریدی می بود این دو مطلع از اوست بیت دلم ز درد ازل مایل ستم شده است ○ مصاحب غم و هم صحبت الم شده است ○ بگو بهم که دل در بند آن ظالم

حرمتا افتاد ۰ عجالا از بهلوی من درد مندی در بلا افتاد صوفی ابرقوئی بسیار
خوش طبع و لوند بود با وجود اینهمه بی بضاعتی فقر و درد مندی این مطلع ازوست
بیت مرشد ما ست خم ابرو در روی زمین ۰ سنت بری بیا ز دو
پاک دل و کوشه نشین ۰ ذرا ز کشش تهمتر افلاک شده ۰ عاشقا
و در راه وفا خاک شده ۰ میر سیاه از شهد هرات بسیار
با تمین و خوش طبع بود و مشرب بیت بلکه مذهب ۰ لیکن بجود ت
بعد سدی بطرف ماورالنهر رفته ۰ چون این مطلع در انجا بیشتر شهرت
می آید و این رباعی ازوست رباعی آن سرو قدی که قدر عنا دارد ۰
مانند الف میان جان جا دارد ۰ بلای تنان میان جانست کجا ۰
خوش بنده انکسم که بالا دارد میر خانکی از قوم نزدیک رئیس مرعوف
رباعیت در میان موضعت اصفهان و در حدت فهم و فضیلت تکمال
اسماعیل تخلص این رباعی ازوست رباعی عشق داریم و پیشه سوزیست ۰ در دی
داریم و دیده گریانست ۰ عشق دردیست عشق عالم سوز ۰ دردی دیده درد در بیدردیست ۰

معصود سیستانی

معصود سیستانی معصود سیستانی از شعرای معتمد متقدمین است این مطلع
ازوست بیت باز دا دیم دل ازدست بیا یار بیرس ۰ سر تسلیم
نهادیم بیا یار بیرس ۰ گفتم از پا بیفتم سبب خواری چیست ۰
گرد از ره بر انگیزد به ادا یار بیرس مجد همگر از اولاد شیخ
صدر الدین روایی است در شعر طبعش بس بلند افتاده و قصاید
در منقبت امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن
ابی طالب علیه السلام گفته مشهور است و در غزل نیز دیوانی تمام کرده
این مطلع در دیوان او مندرج است بیت شیرین سر اشک من
فرهاد ندارد ۰ شیرین تر ازین قصه کسی یاد ندارد ۰ افروخته از
شمع جمالت نظر ما ۰ در شمع جمال تو منور سحر ما مهذب الدین از علمای
زرکران بزرگ است اما در زرکری میل بظرافت بیشتر دارد
در شعر خمسه فرهاد حسرو و سعدی میداند قصیده ردیف آفتاب
شعر او جواب گفته این است بیت ای زلف شب مثال تو در بر آفتاب

چون سایه تو سر و ندارد بر آفتاب ○ امروز کرده نیمچه بر کفتگوی ما
زان گفتگو شکفته گل آرزوی ما ○ پیوسته گر دمید ز ما یاد بر زبان
کشتیم از غم و اسطه بسیار بر زبان ○ جز از نرخ او در دل بیچاره ندارم
جز دادن جان در غم او چاره ندارم شیخ رباعی مشهد است و مرد
فقیر و کوشه نشین است و از اقران خود رباعی بیشتر میل دارد
بدین واسطه او را شیخ رباعی میگویند و این رباعی از اوست بیت
شمعیت رفت بر سر آتش گهر ز ○ بر طرف رفت و در تلف عمر او نیز
از روی لطافت آتش حسن تراست ○ آید شد آن و در تلف آید نیز
ادایل از شعرای مشهور را صفهانست شعر بسیار گفته اما
قافیه غلط بسیار در شعر گفته است این چند بیت از اوست
کشیده ز میان تیغ ابدار بکینم ○ مولا ز تیغ مترسان که من خراب همینم
بیوفائی و جفا کردی هر چه میخواهی با کن ○ مست بیهوش و من نمیگویم
در جهان کیست که با کس وفا کرد ○ در خواب بودم لعل تو آمد پیش نظر بجهت

مولانا حسنی از شعرای کاشانست و بسیار خوش صحبت است
صحبت بسیار داشت طبع میکرد و در آخر عمر او مکفوف شد اشعار خوب او بسیار است
اما این چند بیت از اوست بیت شبهای تیره میروم و در کوی آن پری
همراه من ز نیست و هر نفر چراغ دیده
بیدار شدم دیده بر از خون جگر بود ○ همدم نگزیدم و هر نفر چراغ دیده
تشنه بر سر زده مرغ دل فرار بود بیاضی هروی مولد او هرات است
اکثر اشعار او هجو است و رکیک و او در زمان ما لایق سیاق این کتاب
نیست اما چاره نیست بیت شب بلدای نخشب بالوخ چه بود
کز دم صبوح زند ○ یا مرا بر امید وعده لطف ○ چه بود
وعده نوح دهد ○ یا ترا حاتمی سخی و کرم ○ مرگ یا توبه نصوح دهد
اکمل بزدی بکسب خیاطی اوقات میگذراند و در شعر طبعی
بی غش دارد از این مطلع و بیت معلوم میشود بیت منم بروی تو حیران
آن ترک کن که نباشند ○ غریب بی نظر انند بهتر آن که نباشند
نگذرد ملامت اهل نظر در آینه بنگر ○ بینی که در دلی تو بیتوان نباشند
مولانا حسنی از شعرای کاشانست و بسیار خوش صحبت است
صحبت بسیار داشت طبع میکرد و در آخر عمر او مکفوف شد اشعار خوب او بسیار است
اما این چند بیت از اوست بیت شبهای تیره میروم و در کوی آن پری
همراه من ز نیست و هر نفر چراغ دیده
بیدار شدم دیده بر از خون جگر بود ○ همدم نگزیدم و هر نفر چراغ دیده
تشنه بر سر زده مرغ دل فرار بود بیاضی هروی مولد او هرات است
اکثر اشعار او هجو است و رکیک و او در زمان ما لایق سیاق این کتاب
نیست اما چاره نیست بیت شب بلدای نخشب بالوخ چه بود
کز دم صبوح زند ○ یا مرا بر امید وعده لطف ○ چه بود
وعده نوح دهد ○ یا ترا حاتمی سخی و کرم ○ مرگ یا توبه نصوح دهد
اکمل بزدی بکسب خیاطی اوقات میگذراند و در شعر طبعی
بی غش دارد از این مطلع و بیت معلوم میشود بیت منم بروی تو حیران
آن ترک کن که نباشند ○ غریب بی نظر انند بهتر آن که نباشند
نگذرد ملامت اهل نظر در آینه بنگر ○ بینی که در دلی تو بیتوان نباشند

ه آه آتشین روشن کند جایی که من بنشینم ه ایدل از اندیشهٔ زلف پریشان حال
تو چیست ه من پریشانم نمیدانم که احوال تو چیست ه شده مه بر تلک
چران روی عالم از آتش ه عجب حالی بلندی یافت بهر تماشای دشت
آن شوخ کشنده تیغ کین میکذرد ه وز عاشق خویش خشمکینی میکذرد ه
بر جان من از این عتاب امروزی چیست ه دیریست که عمر من چنینی میکذرد ه
مولانا فیضی برادر حافظ با جانست و خط سطر خوب می نوشت و حافظ
کلام الله بخط خود بنویسد نیکو بفهم و در شوخی طبع خوب داشت این رباعی از اوست
از بهشتی مزن آن زهر جبینی میکذرد ه آنچنان دل دادهٔ دین میکذرد ه
عمرم همه بکذشت و ندیدم روئی ه افسوس ز عمری چنینی میکذرد ه
موسی شده ام بخط مشکین رقم او ه کو بخت که ایم بزبان قلم او ه
مولانا انوار از اهل دانست و خالی از مولویتی نیست اما در میان
شعرا بکمتریت مشهور است و در این باب چیزی گفته است بیت
کعبه انوار بهر خانه ای پرتو افکند ه در آن خانه زند دیوار زنهار می ریزد ه
کعبه

کعبه انوار کسان هر دو سمار بند و این ه کوه طور پرتو انوار زنهار می ریزد ه
حاجی و طوف حرم ما و سر کوی تست ه کعبه کجا ما کجا کعبه ما کوی تست ه
زمن آن شوخ بد خو میکریزد ه غلام او منم او میکریزد ه
چیاتی پدرش بنیابت قضات قیام می نماید اما او در آن کار
دل نمی دهد خوشنویس و منشی شد این مطلع از اوست بیت
شده چاک از غمت ای مسیح تن پر ای جام ه نمیدارد دمی نوازنده تو
دست از کریبانم اوحدی از جمله شعرای مشهور است در جمیع
اقالیم شعر میکوید این مطلع از اوست بیت در کذشت از
نظم چشم سیاه عجمی ه او نکاهی کرد و من آه عجمی ه میماند آن
شه بتان لشکر دلها کریزد ه هر زمان شاه عجمی لشکر و سپاه عجمی ه
قابلی در اصل از سبزوار است و اکنون در شهر قزوین است
در نهایت فقر و مسکنت اوقات میکذراند این مطلع از اوست
یاری چو منم عاشق زار عجمی ه حالی ز ره عجمی دارم و یار عجمی ه

بیت نیاز از دست از قد خم شده و چهره زرد م اوست ۵ میکند حلقه زر
گوش کدام عجمی ۵ ای در درد دل ریش از کی طبیم ۵ کی روم ز که این
درد سوز اطبیم ۵ ذهن نقاش از جمله خوش طبعان و لوندان شهر نیز است
و سر حلقه ارباب سوز و درد و ذهن صاف و سلیقه دارد است بیت
بعد از وفات هر قلم آنجوان ما ۵ سرسته نامه ایست ز دردمندان ما ۵
فضولی بود از ۵ از دار السلام بغداد است و از ان شهر شوکوه
بعد از ان نیامد بهتر ز بان هم بترکی و هم بفارسی شعر میگفت
و اکثر اشعارش در منقبت ائمه دین صلوات الله و سلام علیهم اجمعین
این مطلع از قصیده اوست بیت برانیم گر ز ایران بر کنم دل ۵
نه سهلست کار جنی ز ب سهل ۵ این مطلع ترکی نیز از اوست
ای مصور یار تمثالیه صورت بر مدنگ ۵ زلف پور چلنگ ویله
تاب طراوت بر مدنگ عبد الله شهابی در اصل از مملکت قزوین است
و از سادات سیفیه است اما چون فقر و بی بضاعت قابل افتاده بهند

بهانوز

به اندک جد و جهدی در فنون فضایل مثل خط دانی و شعر و معما تر قی کرد
و در خوشنویسی طبعی شهور دارد این مطلع از اوست بیت خراب عشق عجب بیوزشی جهان خرابی اورده ۵
شیخ شهاب الدین علی شیخ شهاب الدین علی از شیخ زادگان ریاست و از فضایل بهره
تمام دارد این مطلع از اوست بیت ای من بحمت چکنه ای تنگ دهن نیست ۵
گویا دهن تنگ تو جای سخن نیست گویی از شعرای ماوراء النهرست در
علم ادوار از روحزاد ریاست در ایام در خدمت یکی از سلاطین
اوزبک می بود در آخر در خراسان کشته گشت و این مطلع از اوست
بیت گفته در پیش صبا زان کل رعنا کردم ۵ بلبل دل گره غنچه صفت وا کردم
مرزا مهدیان تبریزی مولانا یار علی طبرانی
اصلش از طبرانست در اوایل بشیراز رفته مدتها در انجا با اکتساب
فضایل مشغول چون بعض اوقات خود را در انجا به استفاده طب
صرف میکرد بنا بر این طبیب مقرر شد اکنون صفحات ایران مرکز اوست
مشق سخن دارد این مطلع از اوست بیت ای دل دوای عشق ز پروانه بیاموز

جان دادن از آن عاشق دیوانه بیاموز مولانا کاسبی از جمله خوش طبعان و
نادره گویان این دیار است اکثر اشعار او در غایت سوز و در نهایت این حرف مطلع
زاد طبع اوست بیت ای کل که چیدی در بغلت تنگ گرفتت کز خون
دلت پیرهنت رنگ گرفتست چون مدتها در کوشه همدانی دیدم
کمران بود بجای دیگر نمانش دیدم فانی یزدی از محتشمان شهر مذکور است
و پیوسته با جوانان ساده معاشرت می نمود گویند کثرت اموال او
بمرتبه بود که یک خرب هزار تومان تبریزی به رئیس یوسف اصفهانی بقرض
داد و دوران ولایت امیر یوسف مذکور نقد جان بقابض ارواح سپرد
و فانی از شنیدن این خبر حیات باقی را وداع گفت این مطلع از اوست
بیت شب ای همدم که بینی آن پریروی نه بینی جز پریشان روزگارم
حال من دیوانه مگفتی کرا مینوا تسکن گر مهربانی یار بفریبی
که گاه از سوز نی شمع و گه از پروانه مگفتی پناهی دارا از جمله
اغنیای انجا بود و اخر بواسطه شوخی مال ریاضت بسیار کشید و بیمار

حوادث نشد از ان ولایت شاعری بهتر از وبیدا نشد و این
مطلع از وست بیت یارب بسوز سینه پاکان که آه ما جانی
رسان که پاک بسوزد گناه ما مولانا مراد از قزوین است بسیار
متعرض و بی باک بود و بگفتش آهی مبادرت مینمود که او در زمان
لایق این کتاب نیست در ذکر یاد شعرا شریف محمد از جمله خوش
طبعان طهرانست و در پی تحصیل امید که موفق باشد و در شعر
هم طبعش خوبست و تخلص او حیرت این مطلع از وست بیت
ماه من تا علم حسن برافراخته خوبرویان همه عالم گ بر نشانده
بسیار بد نمیشود و در تقلید خوبست و در ترزین جان ماهر است
در صدد بیت یک غلط میکوید و میکوید ده من گفته ام و نگذارد
این معنی باور ندارم این مطلع از وست بیت دل بصد پاره
محلی در غم کل پیرهنیست کز یه تلخ من از خنده شکر بر سخنیست
انصاری قمی از شعرای زمان سلطان یعقوب بهت

و شورش روان و مرغوب این مطلع از دست بیت گفتی بداغ هجر تو داغم بر دلست
جگر صد داغ بر دلست مولانا این یکی دگر و جزوی از دواوین مشهور
قوم است مرد به تعیین و به تکلف است اما در شعر حضور صادر غزل معاملی
عاشقانه و شاعرانه دارد و این مطلع اوست بیت عاشق و بدنام اگر گشتم
دلم با ریای خویش است عاشقی بدنامی دارد و لکاری خوش است
قدسی نقاش اصل او از کمالات مصور خوبست و در شاعری
از دیگران خود را نمیداند این دو بیت از دست بیت دیده ام
روی که عاشق شده جای عجب رحم نمود ست که با زبلای عجب
چاره در عشق تو جان دادن است از درد و غمت طرفه در دلیست دلم را
و دوای عجب مشفق بغدادی در خدمت مولانا ثانی نبی بود بلکه مولانا
بجای فرزند می تعهد بخدمت اصحاب شعر البسیار رسیده و در قوافی
شعر و قریحه دارد و اوقات بتقوی و طهارت میگذراند در مراثی
غزل شیخ کمال مجندی مطلعش این است گفته بیت سرو دیوانه شده
از هوس بالایش میرود آب که زنجیر نهد در پایش و این غزل از دست
بیت گر کند در نظرم جلوه قدر عنایش سر نهد مردمک دیده من در پایش
سر بیش قدر او لاف زد از رعنایی هر که آمد بچمن تا نکند از جایش
سنبل از نفخه شده در چمن از طره او آتش افتاده بگل از رخ نرم و رایش
دل دیوانه که از نفخه آن زلف دوتاست باز دون کی نهد از سلسله سودایش
بهتر از عمر عزیزست و عزیزش دارم هر بلایی که ز من میرسد از بالایش
شاخ گل ساعدی پر داغ ترا دیده که باز گلی افروخته سر تا بقدم اعضایش
مشفقی دل بکس داده امروز که او نکند زاریت و از کس نبود پروایش
اگر از بزم خود آن بت بخاک بر خیزد بهد جا روید لبی تشنه از خاک بر خیزد
از آن رعنا که هر عارض نکند زلف بر چین را چه زلف خود بر آشفته بر چین را
سایر صور و مگر حسن را جانبی تر کل کاریست و اوقات از زنش
کسب میکند راند این مطلع از دست بیت شمع را روشن منم از
زآتش دل کرده ام تا بزم آن بر یک لحظه منزل کرده ام

از هوس

غزلی به ایرانشهر فروشی اوقات میکذراند ظرفا او را میمون شعرا گفته الله ازین معنی روی بدی دارد هر چند سعی کردند که ازین معنی درگذرند صورت منبت این مطلع از جمله اشعار اوست بیت طفل اشک از بیقراری میکند میل کنار ۰ برکند دم تا نمی آید نمی گیرد قرار ۰

طفلی از مملوکان جهان شاه ۰ است اوقات به بناهی میکذراند این مطلع از اوست بیت ورنه خاطر شکفته نه این غنچه گل است ۰ بر خود چاک کرده گل سرخ خونین بلبل است قوسی سرزاری تخلص او از کبشی خبر میدهد چون عاطیت در قافیه کاری غلط میکند و این مطلع از اوست بیت

شاخ گل را نشاند غنچه ای لاله هر سو نو بهار انشاند ۰ دل برخنم زخاک افتاده بروی ۰

نوری سرزاری تربتی در تابستان سقایه میکند و در زمستان عمل فروشی و اشعار بسیار دارد مردم شهر با او خوش دارند این مطلع از اوست بیت چنین کز بهر قتلم تیغ کین آن تند خو بست ۰ سرم را زود خواهد دید بر فتراک او بسته نامی سرزاری بر ادر قوسی مذکور است قصیده بسیار

گفته

در شعر بسیار گفته هیچکس سخن او قبول ندارد اما هیچکس هم او را قبول ندارند بهر حال این مطلع از اوست بیت ای خوشی آن زمان که سر مارا جام میکرد راه تا زمی کمنیفی بار از سر ما کرد راه سرزاری شفیع از اهالی است که قریه ریت از ولایت خواسان و از نه در صیانه خوارسان و بسیان واقع است شاعر پاکیزه گوست و در اوزان نقشها میبندد و صورت خوب دارد و بزیارت بیت الله الحرام مشرف گردیده و بسیار فقیر و کم سخن واقع است دیوان غزل تمام کرده و قصاید خوب دارد این ابیات اوست بیت

نکنی گر رحمتی بفریاد اسیران فریاد ۰ ندهی داد دلی را چون کنم از دست داد ۰

بیم ازین دارم که برسند رقیبان دست ۰ داد از دست تو فریاد رقیبان فریاد ۰

منکه افتاده ام از پا بهر ست تو فتاده ۰ دست او گیر که در راه تو از پا افتاده ۰

نیست کس را دم هجرت بگرفتار رسد ۰ کس چو من در غم هجر تو گرفتار مباد ۰

عاشق سوخت دلم آه چه سازم چکنم ۰ چکنم آه چه سازم که دلم رفت بباد ۰

بغریبم مسپارید بلای غریبی ۰ مرده بلای غریبی فتاده جای غریبی ۰

چه دلبری که بیک عشوه می برد دل و دین ○ غریب عشوه گری شوخ دلربای غریبی ○
بکمرت جفا پیشه فتنه ایست جفا جو ○ مرا ز بلای ضعیفی میکشم جفای غریبی ○
بلاست درد و غم عاشق علاج ندارم ○ که هست کعبه کوی تو هوای غریبی ○
در جواب این غزل مولانا جامی گفته ○ از خار خار عشق تو در سینه دارم خاری ○
هر دم شکفته بر رخم زان خار گلزاری ○ غزلی گفته و این بیت از آن یاد آری ○
گفتی ببالغ آرم گذر نشیمن سودایی ○ از شوق پا ندارم از تو سر کرده از دو عالم ○
این رباعی از دست

رباعی

افسوس که راز سوز نهان نتوان گفت ○
یک شمه از آن کام و زبان نتوان گفت ○
دردی ست که نتوان بکسی گفت که کس ○
گوید زان درد ○ فریاد ازان درد کزان نتوان گفت

مولانا درویشی از ترب خواف است تخلص او باطوار او نزدیک و بطبع علم اندک سر کرده کاهی مثل این ابیات میگوید

بیت

تا از رخ چو ماه تو نورش نتافت ○
تابی نماند بیش رخت آفتاب را ○

مولانا فتوحی اصفهانیست در حق او اندک وقوفی دارد بسیار لاابالی و هرزه گوست این مطلع از دست

بیت

همیشه یار بما در مقام کین باشد ○ طریق یاری و رسم وفا همین باشد ○

مولانا

صابری قاضی زاده عراقی است و خوشنویسی بدان امر خطیر قیام دارد است اما در بیان و لاتر ک ان کرده خود سلاک در زمره شعرا داخل ساخته این ضربیت از ان است

بیت

خوش انکه بر سر کویت گذر تواند کرد ○ در آن گذر بجمالت نظر تواند کرد ○
حاصل درد و لست از دل پر حاصل خویش ○ با که گویم من دل سوخته درد دل خویش

مولانا وایی از شعرای غیر مشهور اصفهانست مردی پاکیزه و جوانی خوش طور است این مطلع از دست

بیت

گیرم که دل ز عشق بتان خلق کند کس ○ طالع اگر مدد نکند چون کند کسی ○

وداعی از ولایت خوانسار است این مطلع از اوست

بیت

تا زنقطه خای تو بلای دل ما شد ○ سودای دل ما که یکی بود دو تا شد ○

طاهری زاده مولانا امیدیست این مطلع از دست

بیت

انکه رفت از سر کوی تو بازار نیامد ○ و انکه برد از تو دل حسرت دیدار نیامد ○

جوهری نیز از شعرای بیگمانی است اوقات میگذراند این مطلع از اوست

بیت

عاشق سر کرم او خشتی که زیر سر نهاد ○ صوفی خندان که آخر سر بما کشتر نهاد ○

صافر یزدی در نوعی خود سلکم از ترک عوان نامی بعد انه این مطلع ازوست بیت
عاقبت دل گشته عشق بتان نواه شدن ٥ اینچه بهبود است آخر انجمان خواهشدن ٥
وفائی سبزواریست واز تاریخ وفوت او در این بیت ازوست بیت
شد گاه تیر چشم زعفت بجر پر آبله ٥ سر گشته در دریده می اهجو حبابه ٥
جفائی استرابادیست مردی عاشق پیشه و شب گرد بود روزی
رقیبی با در رسید بنیاد عربده با یکدیگر کردند و هر دو کارد و تیغ بر یکدیگر
کشیدند و بزخم سیدرتی از پای در آمدند مصرع این بیت بیت
بکشید تیغ تیز و بکشید یکدگر را ٥ زین سر تمام عالم بیرید در سر ما ٥
نه محرمی که بگوید بیار حال ملا ٥ نه همدمی که ز خاطر برد ملال ملا ٥
فردی بزرگیست بکمک علاقه بندی مشغول بود و در شوخ طبعی آخر
جذبه بار رسیده ترک علایق و نیوی کرده سر و پای برهنه میگشت
این مطلع ازوست بیت بهار خط تو دیوانه ام بدید بسان کرده
سیه بهار دماغ مرا پریشان کرد عشقی تبریزی معاصر و کنایه نویس
بود و کتابی شعر میگوید و این مطلع ازوست بیت جز خیال

لعلت

جز خیال دهنت هیچ نیاید بنظر ٥ دهن تنگ ترا هیچ ندانند خیال ملک ٥
عزیزی فردی در تبریز بکسب بوستین دوزی اوقات میگذرانید این
مطلع ازوست بیت غریب مردم و از من نگردد هیچ کسی ٥ بهیچ کس
غریبی چو من مباد کسی ٥ میروم تا رود براه انگل رعنا نهم ٥ هر کجا
او پا نهد من سر بجای پا نهم کشتی شیرازی در تبریز بوکالت و نیابت
قضات مشغول این مطلع ازوست بیت فرزند زعزیز بر این
قدر خانه تو ٥ بر آسمان زده صد طعن آستانه تو فیضی تبریزی در شعر
مذکور تکمه بندی مشغول این بیت ازوست بیت ای دل از غم عشق
تو زهر و غم فارغ ٥ منم و عالم غم در همه عالم فارغ صادقی تبریزی
مطلب علم و عشق پیشه بود این مطلع اوست بیت از جان تنگ آمدم
بهلول مجنونم برید ٥ خانه تاریک است و من بیمار بیرونم برید خواجه
بصاحبت و ملاحت شهره شهرست و بحسن خوانش رفتار و شیرین
گفتار انشوب دهر و حافظ کلام اهم هست و این مطلع ازوست

میردم از کوی جانان، دل افگار خویش ۵ ز آنکه برشد دامنم از دیدهٔ خونبار خویش ۵
فقیر زرزر از شعرای تونست که پیدا نشده است طبعش در شعر خوب است
این مطلع از وست بیت چه تیر از دل کشم با تیر ناله دل برون آید ۵
چه شخص کز پی تعظیم، مهمان برون آید فقیر عراقی پنجن نیز مشهور است
این مطلع از وست بیت در نظر کان شب مه طلعت برخم بنده ۵ حال من
هرگز جنان نگفته و درهم بنجه حیرت کور تر نیست و در میدان امکان
شهر حرفی میکند در شعر و شاعری حیرت و جائی از غایت خوبی
بخاطر نمی آورد این مطلع از وست بیت بباد نیستی بر داد
عشقت خاکسران را ۵ بر قص او آرد هزاران ذره شهباران را ۵
اینی از اوقات سلا بمکتب داری میکذرانید و خط نستعلیق
خوب می نوشت این مطلع از وست بیت میان ما و یک یار فرق
بسیار است ۵ چو که ما یک او و یم او یک یار است نازکی زرزر
اوقات بتاج حرفی میکذرانید این مطلع از وست بیت عمریست
که من عاشق رخ ربنا نم ۵ سودا زدهٔ زلف بتان از دل و جانم ۵

سلامی اصفهانی بقلی از حرباز ارادت میکذرانید و از بسیاری
مداومت افیون نزدیک بآن بود که جان بقابضان ارواح دهد
این مطلع از وست بیت از آن صد پاره شد در عاشقی پیراهن جانم ۵
در باغهای جهان هرزمان دست و گریبانم غزالی رمید بطباخی اوقات
میکذرانند این مطلع از وست بیت بکل روی تو نرگس چشم تر دارد ۵
بسی ۵ غنچه بلعل لبت خون در جگر دارد بسی مسیلی سرزر استاد نستعلیق
در بلدهٔ این مطلع از وست بیت بقسم دیر حرم آید ندانم
مقصودش ۵ ندارد التفاتی با فقران کاش می بودش حزنی زرزر
از جمله شعرای غیر مشهور است این مطلع از وست بیت بگفت بدان
نگار چو زلف دلربای خویش ۵ سازد هزار دل شده را مبتلای خویش ۵
نقاشی بنت بورای مرد لوندی کشی بعد دیدن شعر او می بیند میکفت تو معلوم
و شعر تو نیز معلوم در تیر نرفت رشد این مطلع از وست بیت
بشبی که بنشی نظر شمع روی یار ندارم ۵ بان شعله آتش دمی قرار ندارم ۵

جنونی همدانی حافظ است اوقات بمکتب داری میگذراند و اشعار خوب دارد
این مطلع ازوست بیت نه تنها ابر نیسان بر فرق لعلت میگرید ۰ در
بر درد دل بی‌حاصل فرسنگ میگرید ۰ ذمیری از شعرای سمرقند است اما در
تبریز می‌باشد این مطلع ازوست بیت دلا یکدم اگر با یار بنشینی و بر خیزی ۰
میان خون جوشی بسیار بنشینی و برخیزی ۰ مخزونی همدانیست در علم سیاق
وقوف دارد این مطلع ازوست بیت چون شمع زآتش دل ۰ سوزی گرفته در من ۰
صد چاک در گریبان آتش آمده بدامن ۰ مسیحی بزرگ
در شاعری طبعش خالی از لطف نیست این مطلع ازوست بیت
منم پیش خدنگ دلبرانش چون نشان مانده ۰ وجودم گشته خاک و استخوانی در میان مانده ۰
یاری یزدی مرد عامیست و اوقات بخورده فرزین میگذراند این مطلع
ازوست بیت نه تنها دیده از نظاره‌ات دربند میبستم ۰ چو رفتی
از نظر چشمم ز همه عالم فرو بستم ۰ عشقی همدانی کاهی از وبینی
سرمیزند اما بخود اعتقاد بسیار دارد این بیت ازوست بیت مشتاق

بجایم

مشتاق بجایم میسی نفیس ۰ ای بخت بیا همدم ما باز کسی نیست ۰
مولانا جامی از همدانست و بدیهه گویی را شعار خود ساخته این
این مطلع ازوست بیت سرو جان دار از هوای قامت جانان بر دامن
زان سبب فریاد میدارند مرغان بر سرش طاهری مشهدیست و طالب
علم است و در شوطع پاکیزه دارد این مطلع ازوست بیت
انگشت بهر عشق چو برابروان نهاد ۰ تیری برای کشتن من در کمان نهاد ۰
همدمی همدانیست و مردی ابالی و بی‌قید و لاابالی
اکثر اوقات در شرابخانها بسر میبرد این مطلع ازوست بیت
ورش ایدل دیوانه بدان سمت رسیدی ۰ ادمت دتو دیوانه
چه گفتی و شنیدی بیت یکباره بنقطه میل بکعبه نه من کنم بتخانه
نقش کوش بدان نه من کنم زلالی زیرا در صاحب حسنی شاعر شده و
شوخ اشعار او را مدد میکردند لاجرم چون رشته سر دراز دیگر
از شعر دم نزد اخر با حال انحطاط شد و بخفا به اقدام نمود

این مطلع از وست بیت بشنو این نکته سنجیده ز عمخوار زده عشق ۵ که به از زنده بی عشق مجو مرده عشق تا بدی هر نفسش زندگی دیگر شوی او قات خود میکذراند و این مطلع از وست بیت عکس رخسار آن پری رو تا در آب اندر است ۵ از خجالت آب سالها در اضطراب افتاده معنی این مطلع از وش عرق همین گذاشته یافته این مطلع از وست بیت آه کرم از دل دردا دم میکشم ۵ آه اگر در خانه افتد آتشم رسوائی همدانست برادر مولانا انوار الدین اوقات بکتابت میکذراند و دیگر رسوای عالم شده قلندری اختیار کرد این رباعی از وست رباعی رسوائی از بس دوا میکند ۵ دیوانه بر آشوب میکذرد که نه زنجیر ماند نه آشیانه و نه خوب ۵ از حلقه زدن بر در جانان جانان مقصود مجو دل آهن سرد مکوب ناطق خراسانی عاشق پیشه و لوند است این مطلع از وست بیت بکش خنجر که جان بهر تو ای جان جهان دارم تو خنجر در میان داری و من جان در میان دارم عتیقی شیرازی مرد فقیر و محب اهل فضیلت چنانچه فرض میکند و حرف هم خوب میگوید

میکند و این چند مطلع از وست بیت با عدم زندگی بس وفا آئین ماست ۵ کوه عاشق صادق در آهنین ماست ۵ عاشق با تو نه کار من بی سامان ماست ۵ ای قلندر بیچه در دلش و در دین نیست ۵ در سجده کی بکشتن ۵ می از سر مرد ما ماند تا قیامت ۵ سر در سجود ما ماند وفائی مشهدیست بسیار خوش طبع و بذله گو و دایم الخمر بود این مطلع از وست بیت رضا خوش است ایمه که بشی بیزاید ۵ بد رسوا بت ایم بیهانه گذاید ۵ معصود کاشی از آدمی زادهای شهر مذکور است و در علم و سیاق وقوفی دارد این مطلع از وست بیت چون شد سرم بتیغ جدائی ز تن جدا ۵ سر به تو خون گریست جدا و بدن جدا ۵ صبا دار دنگف چوگان زلف عنبر افشانش ۵ بیا زری بیندر هر لحظه بر گوی زنخدانش ۵ چای سکنش بر تنم پیراهن نیلوفریست ۵ گرد گلخنی بر سر آن جامه خاکستریست ۵ ضمیری بکتابت اوقات میکذراند این مطلع از وست بیت مکه حیران رحمت چشم گریان مانده ام ۵ چشم خون بردارم از دوری تو حیران مانده ام ۵

سایلی از اهالی شهر هرات است بسیار مرد فقیر و درویش مند این مطلع از اوست
بیت از خیل بتان دلبر من آه بلا میت ۵ در عشق زن طعنه زند دلخواه
بلا میت غیر تی از ای ستر اهل بیت و معشق و بی باک لیو سپوستر با مرد
نزاع میکنند این مطلع از اوست بیت چون نغمه اهل دل آمد در خون نشسته اند
نظاره کنی در تنگ دلان چون نشسته اند یکی سمنا نی بکر باس درویشی
اوقات میگذرانید این مطلع از اوست بیت زسبزه کلرخ من
برسمن نقاب کشید ۵ زمشک نایب عجایب خطی برآب کشید حاضر ب
سمنا نی بتجارت در عالم سیر کرده است و در شعر مرید نسبت این مطلع اوست
بیت زلفت شب سیاه و رخت روز روشن است ۵ القصه زلف و
روی تو روز و شب منست مولانا نزاعی از شهر ساوه است و در معشت
او از بنایی چیدا میکند این مطلع از اوست بیت مولا چه هست به نبینی
مگو که بی خبر است این ۵ که مست عالم عشق و عالم دگر است این ۵
ادائی از بخارا است از بخارا است و شاعریست که نو پیدا شده اند این
این

این مطلع از اوست بیت کاکل مشک فشان بر قد نخل آسایش ۵ همچو
زاغیست که بر سرو بلند آواز انش حقیری همدانی از شعرای همدان است
این مطلع از اوست بیت خاک پایت که در دیده چشمت مارا که در ان ۵
بر مثال شیشه های ساعت در یک روان فتحی همدانی از مشک فرزندان است
این مطلع از اوست بیت در شب هجران چراغم غیر شمع آه نیست ۵
انهم از بخت سیاهم گاه هست و گاه نیست عشقی همدانی از شعرای غیر مشهور
این مطلع از اوست بیت پر شد جهان از قصه ماه تمام تو ۵ خوبی
چنانکه ماه فلک شد غلام تو عبدی نیشابوری از رشت بهست این مطلع
از اوست بیت هر هر برگ گلی کز گلستان چیدم ۵ بلبلان نالان
آتش اندر خانمان افکنند فغی قزوینی بدیهه گوی اوقات صرف میکند
و کاهی شعر میگوید این مطلع از اوست بیت روز اجلم نالان از رفتن
جان بهست ۵ از یار جدا بیشتر از ان بهست قانعی قزوینی
و بحکایتی که منقول است این مطلع از اوست بیت دلم زبار عشق تبریز کرم است

مولانا خبر نداد در شهر این خبر گرم است مولانا هدایی اصفهانیست در اول
جوانی ترک وطن کرد در خدمت بعضی از مردم عجم بعد ازان که قدمت
نوکری داشت شاعر شده بشروان رفت و میگویند در انجا کشته شد
این مطلع ازوست بیت از جلوه آن قامت رعنا خبرت نیست ۵
ای بی خبر از عالم بالا خبرت نیست بسمل کیلانی از شعرای گیلانیست
این مطلع ازوست بیت پیشم ام عشق است و در روز دگر شب در این اندیشه ام
برنمیگردم ازین اندیشه عاشق پیشه ام برمی فروشی بضعف کفش خازنی
مشغول است این مطلع ازوست بیت غم آن نازنین دارم که دل بردن
دین از من ۵ نمیدانم چه میخواهد غم آن نازنین از من شهریاری مولوی
دارد اما نه چندانکه بکار آید این بیت ازوست بیت باز ان
شوخ موزن چه قیامت برخواست ۵ دوه چو قداه چه قیامت که قیامت
برخواست حمیدی فروشی در شهد تیر تر میباشد نخورده فروش او قات
این مطلع ازوست بیت منکه چون مجنون دل از جان و جهان برکنده ام ۵ پای بر

نام دارد که ضد از اده قصبه طراست فرد رین چرا نام کرد این تخلص نامه
با این اسم و لقب جمع میشود بدین تخلص شعر گفتن چه ضرورت بهمه
حال این بیت از اوست بیت نگارم چو آید بغارت جان ۰
کشد طرف دامان خوبان خوبان ۰ بکاکل کند مرغ دل را مقید ۰
زمژگان زند نیشتر بر رگ جان خوبان از ری از ولایت ری است
بتعین مردیت این رباعی از اوست رباعی
کسی ۰ دی جمع زتو دل پریشان نکنی ۰ فردا ز دست تو که از سنگدلی ۰
یکدم نکنی گوش بافغان کسی رباعی در قصبه طراست بعطاری منقولست
این بیت از اوست بیت گر رسد هر دم جفا زان یار خوش می آیدم ۰
هر چه از خوبان رسد بسیار خوش می آیدم لطفی طراتی بدیدنش در قصبه
مذکور بعد ایه منقول بعد این مطلع از اوست بیت آه کز دیدن او
گریه بر او رد دلا ۰ آخر این گریه بلائی بسر او کرد دلا عطا نیشابوری
مرد فقیر و گوشه نشین بعد ترک دنیا کرده بعبادت صرف میکرد

و از ردم

و از مردم چیزی قبول نمیکرد و شواد اکثر در منقبت بعد ترجیع ز برای
ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم گفته بعد مشهورست این بیت
از ان ترجیع است بیت یا مظهر العجائب عجل لولیک الفرج ۰ او عوک کل هم
و غم سینجلی خیالی کاشی در شعر طبعش بلند بعد چنانچه میخواست جواب خمسه بگوید
اما باتمام آن توفیق نیافت این مطلع از اوست بیت بده ای
خضر فرخنده پیام بحیات جاودانی ۰ من و خاک سر کوی تو و آب زندگانی ۰
خیری نیشابوری خط سه خوب مینوشت و اعظ خوش خانه بود و گاهی در اثنای
وعظ شعر خود میخواند و ادعا میکرد و موجب نفرت مردم میشد این
بیت از اوست بیت سر دوان او سوی جنبم ز بانی نیست ۰ گفتا
ز بی بانی کس جنبم و بد نشانی نیست مولانا مجلدی از ولایت خواف است بتجلدی
و تشخص میکذرانید این مطلع از اوست بیت هر که کو خشم بر خرد در دوش میکنی
لب میگزی و جان ملک ریش میکنی مولانا ماهانی سمرقندی از شعرای غیر مشهور
ماوراء النهر است این مطلع اوست بیت بر لب بام از خوبان فرخ بنا کام آمدی ۰ بر لب

برلب آمد جان من تا بر لب بام آمدی ع کفن او نیز سر قندیت
این مطلع از دست بیت گر گذارند مرا در کوی تو ممکن سازم ٥ شعله
آتش خود بر همه روشن سازم فروغی بسطامی از مردیف بی تعیین بود
این مطلع از دست بیت بجانم از غم هجر تو ای جهان منت ٥ بوصلم
شاد مان کنی و سر خواهم داد جان منت غرطل از قزوینی است و تجارت
متقولست این مطلع از دست بیت ابر دکان من گر بکمین میکند ٥
قربان او شوم که چنین میکند ٥ منظوری از ولایت ماوراء النهر است
این مطلع از دست بیت آن خال گر بر لعل لب زهر چنین است ٥ مهدیت
در ملک دو جهان زیر نگین است سجودی از جمله شعرای تبریز است سر قندیت
این مطلع از دست بیت مرغ نامه ماه من رخت بر نهان می شوی ٥ میکنی
لطف و همان ساعت پشیمان میشوی ٥ هزار گونه بلا از تو در دلست ٥
هنوز زوال بلای تو مایلست ٥ ضیائی بخارائی از جمله دردیان این مجموعه
مطلع از دست بیت وه که دلم کباب شد از آتش هوای تو ٥ سوخت ٥

بهر کس

بهر کسی که حرمان نصیبت واصلی او هم از شعرای بخارا ست این مطلع از
اوست بیت این کرد با نیست بکس در جهان تو ٥ سر گشته ایست رقص کنان
در هوای تو شمعی شیرودی بسیار اجر او قات میکذاند این مطلع از دست
بیت مرغ دلم را عیار است و با من یار بیوفایی ٥ بدین خماری که من افتاده ام غیاثا بی
وفایی وحیدی هم از شعرای تبریز است و از ابتدا بشروان افتاده معاش
سلطان خلیل پادشاه شد و در معاش رفت بسیار کشید تا متوجه
عالم عقبی گردید این چند مطلع از دست بیت تا حلقه کمین تو ز گوش
در سلسله عشق قراری نگرفتیم ٥ اگر مانع نکشتی دیده از نظاره رویت ٥
سرم در سجده بودی تا قیامت پیش ابروی ٥ با کسی زجور یار حکایت
نمیکنم ٥ صد شکر میکنم و شکایت نمیکنم واصلی تبریزیست و از ابریشم
فروشان شهر مذکور است در اوان تاجر شد و در جوانی فوت شد این
مطلع از دست بیت مشکلی هست زسر دهنت در دل ما ٥ تا نگویی
سخنی حل نشود مشکل ما گر ابر بعد از دو فقره بی تعیین بود این مطلع از دست

بیت ۰ من آن سرو سیمبر چو کند ۰ یار اغیار رشد دگر چه کند ۰ بحر از نوجایی
اند جایی از حضرت ماوراالنهرست و مولانا مذکور شاعر مشهور بجو
این مطلع از وست بیت بر رخ نشسته گرد ملامت بس مرا ۰ نبود عجب
اگر نشناسد کسی مرا بیار بحر از ولایت بیزوارست و این مطلع از وست
بیت ۰ بمسجدی روم از فراق دلبر خویش ۰ بهانه سجده کنم تا نهم سر خویش ۰
نظری قمر قصه خوان وی شاعر بجو این مطلع از وست بیت ۰ از زلف
تو حبشی بسر و بهست ۰ هم شاعر ظریف و هم قصه خوان کامل غزلی ترسا
شهر مذکور بهست مرد فقیر و درویش در بحر کوی دیوگان مولانا عارفی
مثنوی گفته این چند بیت در وصف حسن گفته بیت ۰ او دوقته همچو
سرو قامت ۰ و ز هر طرف از دو قیامت ۰ از کاکل آن همه دلفروز ۰
درهم شده عاشق سیه روز ۰ برهم زده کاکل مرصع ۰ بر چهره همه
برقع ۰ از بر تو افتاده بر رویش ۰ ریزی شده رشته‌های مرویش ۰ جوگان
و زلف آن جفا جو ۰ هر سوی دل ربوده چون گوی ۰ چشمش بکرشمه برده دلها ۰
هر گوشه از و هزار غوغا ۰ هر سوی که یک نگاه میکرد ۰ صد عاشق خسته اه میکرد ۰
لعل لبش آب زندگانی ۰ گفتی رصبات حاودانی ۰ بر گرد لبش خط چو ریحان ۰
خضرست و کنار آب حیوان ۰ خطش که دمید کرد رخسار ۰ مانند بنفشه آبدار ۰
دلکش از و تا بر گل تازه مشک تر ریخت ۰ صد فتنه ز هر طرف بر انگیخت ۰
آن گوی زنقن کسر که دیده ۰ چون گوی دمی قرار نمیده ۰
صد ره بچوگان آن زنخدان ۰ ثابت همه بد رکشته چوگان ۰
جا رو بپا مردی مرد عاشق پیشه بجو اما عاشق او نه بر صورت خوب بجو
بلکه هر کس که حاکم بجو او عاشق او بجو چنانچه در قصه از که بجو عاشق
با بر میرزا بجو با آن شاه مذکور در سن پنجاه سالگی بجو و گویند با وجود
پیری بدین قیافه هم بجو و او مولانای مذکور را بدین واسطه ایذائی
طبع کرده با وجود آن پیشه شد چون بهرات آمد عاشق درویش خان
شد و بعد از دن هر کس که حاکم بجو این ان عاشق بجو ند در جواب
آن غزل فغانی که بیت چون باز کوی تو بر افتم و رفتم ۰ گردی ز دل غمزدگان

جا دویم و بسته کمر از پا خدمت ۰ هر شام و سحر خاک درت رفتیم و رفتم ۰
ترزیقی از بیار حمدیست و بتاج هر زی منقول بعد این مطلع از اوست
بیت بعد عمر اسیر زلف و خطش نیز رخ نمود ۰ شد مهره و مهره کی حریف از آن
چه بعد خالص ترزیقی بعد و این مطلع از اوست بیت جانم غم تو مایه عیش
نهان ماست ۰ دارد تو مونس دل بد خانمان ماست مولانا مجی از زوار بعد
بهداشت مرد ظریف و خوش طبع بعد و این مطلع از اوست بیت
بطبیب من که گوید مرض نهانیم ۰ هر بعوض او رسد غم نا توانیم ۰
مقصدی مولدش از شهر ساوه است این مطلع از اوست بیت
بوس کفان تو نکنیم هوس نیست ۰ دارم هوس اما بکنم دست رس نیست ۰
خواهم که کس حال مرا پیش تو گوید ۰ اما بکنم بکسم و هیچ کس نیست ۰
مولانا سیفی از ساوه است این مطلع از اوست بیت دل قدر تو بلای
جان کفت ۰ بالاتر ازین نمی تواند کفت قراضی از شعرای قزوین
و مرد ماهیست و این مطلع از اوست بیت
بیتی دارم که از چشمی هزاران عمره پیدا شد ۰

از زوار اصل

چه عمره عمره نرگس چه نرگس نرگس شیدا مولانا بهاری از ادبای اصفهان
و شوخ خوبست بسیار اعتقاد دارد این مطلع از اوست بیت خیال
خون ریزد از آنکه رسد ۰ فغان که میکشد از خیال یار مرا ۰
مسیحی از ولایت ری است وجه تسمیه او کویا بیان واقع نشده ۰
اما این زمان اکر اشیا تخلص کند مناسب است چه که بسیار مرد فقیر و کم
آزار است اما نعوذ بالله از کدایی کردن او هر کاه کسی چیزی ندانسته به
بفاتحه اکتفا میکند و می کذرد بهر حال این مقطع از اوست بیت مسیحی
سک دیوانه آن طرفه غزال است ۰ دیوانه و مست ندارد خبر از تو ۰
قاضی نعیمی از جنابذست و این مطلع از اوست بیت به یکبوی رایی
ابروی کجایی برده ام ۰ جانه او را نمیدانم کجایی برده ام ۰ شده مردمان
چشم پا امیدست اشکباران ۰ چه تخم اکر مدارید زود امیدواران ۰
مولانا احمد فکری از همدانست اما اکثر اوقات در هرات میباشد
در کسب علوم کوشیده و در بعض مهارت پیدا کرده و این مطلع از اوست

کریار بما جور جفا داشته باشد ۵ داریم رضا انچه خدا خواسته باشد ۵

غزالی استرابادیست مرد فقیریست این مطلع ازوست بیت فریاد
درخون شد دل خون پرورم امشب ۵ جان میدهم نیست کسی بر سرم امشب

مولانا فکری استرابادی یقینی اوقات میگذراند این مطلع ازوست
بیت عیدست و هر کسی همه شاد و خرم است ۵ بر خلق عید و بر من غمدیده ماتم است

مولانا فخری اصلش از روستای قزوین است اما در شهر مولد شده و از
طالب علمان شهر مشهور است این مطلع ازوست بیت بروز هجر و محرومی
از وصال تو باشم ۵ سر بزانوی غم مانده در خیال تو باشم مولانا مقیمی
از شعرای بسیار گوی قزوین است این مطلع ازوست بیت بهر جا که آن
جامه گلگون نشست ۵ در من کشته بسیار در خون نشست خدائی بیرزا
از خواجه زاده ای شهر مذکور است این مطلع ازوست بیت مردم
از حسرت وان شوخ بمن رام نشد ۵ جان بناکام شد و حاصل از و کام نشد

تا بر بدنامیم از عشق بر آمد نامی ۵ چه بلا گر نصیب من بدنام نشد

مولدی

رمال

موقوف تر بزرگیست در علم رمل مهارت تمام دارد این مطلع ازوست
بیت روز اجلم نالد نه از رفتن جان است ۵ از یار جدا می شوم این حالم
ازان است زائدی رمال تر بزرگیست مقبول بعد و این مطلع ازوست
هر طرف شوخی دگر کوشه بلا انگیز است ۵ بتیاث قدرش نه در عجب تیز است

مرحمی به تعیین ولایتیست و از فسق و فجور اجتناب نمی نماید اما
رحم الهی زیاده از گناه است یقین دارم در جناب اقدس الهی ازو سر
بر این ربای نخشد ربای بیت چون تا نمیرم با هم بیکجا نباشیم ۵ بر بندد و بمیزان
عمل نسنجند مرا پیش از هم کس گناه ما بیت مانند محبت علی نخشیده ۵
این در مطلع هم ازوست بیت داغی از اشک بر از لعل بدخشان ۵
دارم ۵ گوهر نم کشته ام لعل بدخشان دارم ۵ دلا از عشق به پرهیز
سر مشو نومید ۵ شکوفه چون رحمت است موی سفید ظریفی در تر بزرگ
خورده فروشی میکرد این مطلع ازوست بیت نه بگریه رحمت آید
نه بکاهه پاره کردن ۵ من نمی توانم مثل هیچ پاره کردن ۵ چرا بگریست

این دل بد کرتان نه بندم ○ منم و دلبر و تو ان بهزار ○ باد کردن اگهی بر
تر بریت بوزن کرمی منسوبست کاهی بشوکفتن رغبت می نمودند
این بیت از جمله اشعار اوست بیت بگذر به موسم گل و رفراق یار
گذشت ○ بگلرخی نشستیم و نوبهار گذشت غیبی از جمله کاتبان
شیراز است دلبر عجب کتابی می فروشت دکانی بشوکفتن را رقیب بود
این مطلع از اوست بیت ای روی دلفروز ت عشاق را طبیب بیت ○
با ما بشین بسر بریک شب هزار شب بیت صفایی بگفتند فرمانروای
مخفول این مطلع از اوست بیت ○ در دیده خون چندان از ان لبهای میگون
○ هر چشم را بر سر مثال کاسه خونست ذهنی ترکیزی بدرستی به سراب یزدی
معروف بود اما او در شعر خوب بود از ین مطلع از اوست بیت
شب رفتم بر بام انکه گوئی بر روزن نهم ○ چشم بر دارم بجای دیده
تا بر دو بیش کبوتر نامه چندان سوده ام ○ دیده بر بالش که بالش را بخون
آلوده ام بالی علام در شهر هرات بسر ترای مشغول بود دکانی داشت

نظر از او

نظمی سرمیزد این رباعی از اوست ○ شیخ اجل اندم که علم خواهد بود
وان چشم خمار ما تلم خواهد بود ○ کر جرم گناه ما پاکی ببری
از کیسه رحمت چه کم خواهد بود محمود میکی از اولاد زادهای شیخ ترابی است
و در شعر مسلم اهل انجاست خصوصی در قصیده کوتاهی مطلع از اوست بیت
بفکر آن میان هر دو دل صد ناتوان کم شد ○ دل یکتا بدید آمد دل ما در میان کم شد
بر سر کوی تو آیین دگر خواهم نهاد ○ یا نهی هر جا فی بیچاره سر خواهم نهاد
نعمانی شهدی بعلاقی گذران میکنند و در شعر ممتاز بود این رباعی از اوست
بیت کر جان طلبی ز من فدا خواهم کرد ○ دشنام اگر دهی دعا خواهم کرد
هر گز بجفا ز تو کمر وا نم رویا ○ هر چند جفا کنی وفا خواهم کرد
این رباعی از اوست بیت جانا همه از تو شنده خوئی آید ○
در خوی تو بوی فتنه جوئی آید ○ کفتی که ز من وفا نیاید هرگز
با الله در از تو هر چه کوئی آید نصرا از عراقت کاتب سریع
الکتاب بود چنانچه روزی هزار بیت مینوشت و در شعر شاکر سلیم

بعد برو رفته دیگر از وی خبر نشد این مطلع از وست بیت جام
بر کف چشم بر خمار ساقی مانده ام ○ تا بغفلت نکند در همه عمر قهر مانده ام
مولانا شاه از ولایت جوین می اعمال خراسان است و مدتی به تجارت مشغول
آخر بسن هجده سال که رسید بمرض آبله فوت گردید این مطلع از وست
بیت شدم بمسجد و دیدم بتی نشست شدم ○ بکعبه رو بکنم آرم کرشمه بت
شدم ○ یک شبی گفتی مرو در خواب بیدارم هنوز ○ سالها شد گفتی سخن ○
پس میدارم هنوز شفیع از جمله شعرای مشهد مقدس است
این مطلع از وست بیت منم از عشق بتی شهره ایام شده ○ کوس
رندی زده در عالم و بدنام شده ق نغز از جنون ان خراب است
اما در استر آباد نشو و نما یافته این مطلع از وست بیت
نخم ابگه نمک محتسب زخاطر کرد ○ به اهل میکده آخر نمک حرام کی ○
چو مرغ نیم بسمل بسته ام دل ابغم آشنا ○ دلی ترا بخون آلوده کرده دا
مولانا زینی مشهدی بسیار درویش روش بوده است اما زیاد مذکور در
تحفی
تحصیل از مشهد مقدس متوجه عراق گردیده در ان جا فوت شده و اشعار
خوب دارد از جمله این مطلع از وست بیت دیدمش دیروز و
عشق آمد گریبانم گرفت ○ آتش عشقش روان شعله در جانم گرفت ○
بهجری کاشانی بشیرین کاری اوقات میگذرانید و شوخ بسیار
میگوید و غزلیات او از هفت هزار بیت بیشتر است
این مطلع از وست بیت کسی لاف وفاداری زند با دلربایی چون
○ خموش بهر او خواهد نه او ناز برای خویش مولانا فارغی از جمله
درویشان این شهر قدوس است و در طفلی مقدار کوشیده کاهی
○ سوز نهان آتشین رخ آتش در کاشانه زد شیشه او هیزد چون
ماهی با دیده گریان در تا به بریان سرو پای بی شه میگردید و
کاهی سلطان عشق دست تصرف از شهر ستان دل او کوتاه کرده
در کنج انزوا میگزید و بشعر اشتغال مینمود بواسطه تحریر از عشق و
افعال خود چرا یی تخلص میکرد این مطلع از وست بیت

ای زده شمع رخت برمن گریان آتش ۰ دارم از جور رخت بر دل و بر جان آتش

مولانا یمنی در سمنان بشمشیر کرد منقول بود این مطلع از اوست

بیت

هزار پاره اگر دل بتیغ یار شکن ۰ بیار میل دل من یکی هزار شکن ۰

مولانا غارتی قزوینی مرد طالب علم فقیر بود این مطلع از اوست بیت

هزار ناوکت از غمزه بر جگر دارم ۰ هنوز از آن دل ناشاد دگر دارم ۰

مهنی برادر غارتی مذکور است و این مطلع از اوست درست است

و این مطلع از اوست بیت جز اینم دل ببر از من که این بی مهر و فا داند ۰

طریق مهر و قدر عاشقان مبتلا داند بیت هر بیت در جمیع

هنوز سبزه خط بر گرد رخسارش نمیدمیده بر خلاف غزال یا

یک صفتان در آن مدت ملاقات می نمود بعد ازان که دیگر روی

وطن نداشت بواق افتاد و شاعر شد نهایت زبون و تخلص

غزالی نهاد با وجود اینکه پوز بعد این مطلع از اوست بیت تا در

اقلیم جمالت بار شاهی داده اند ۰ مهر همه بر خوبی حسنت گواهی داده اند ۰

مولانا

مولانا وحشی از شعرای تونست و این مطلع از اوست در باب

مولانا گفته بیت با جناب مولوی شیخی غریب گفت نامت چیست

گفتا مولوی ۰ آنها که جانشین حضرت چشیده اند ۰ خون در پیاله خورده

و دم در کشیده اند شکیبی اوقات بسر بذر کش میکشید را بنید

این مطلع از اوست بیت بهر طریق که باشم خلاف رای تو باشد

کسی چه کار کند کان بمدعای تو باشد حسنی قزوینی عاصیت و

خیلی از جنون نسبت این مطلع از اوست بیت تا هی ملا

درون دلم که بدیده ۰ از دیده و دلم چه شنیدی چه دیده ۰

گوینده در شعور حیرت کس گفته صفه فراخور گفته در آن

باب گفته بیت چندیا از راستی چیزی تمنا کرده ۰ راستی را خوش

حریفی بچوب بدا کرده ذاید یکی از شعرای شهر قم است این بیت

از اوست بیت بگفته ذات تو هرگز نمیرسد ذایقه ۰ یکی ز ذات

تو گوید یکی از صفات یکی غارتی همچو گر قزوینی این بیاض از

بیت بپوسته بدل با رغم یار کشم ۰ وز دیده همه منت دمدار کشم ۰
جانم بلب آمد و تن از غم کاهید ۰ اینها همه از فراق دمدار کشم ۰
آتشی از جمله شعرای مشهور شیراز است میان او و جوحی ابواب
هجو مفتوح شده بعد دهها یکدیگر را بهجو های رکیک میکردند و ایراد آن
لایق این محقر نیست این مطلع اوست بیت بر شاخ سرو قمری
دل به بندست ۰ او سلاسلکش که عاشق سر در کمند تست ۰
غواصی خواب بی مرد درویش کوشه نشین بود و ادراک بخرده
فروش میکند رانید با انکه هر روز مبلغ کاغذی باید و مسوده
شعر خط کند از هیچکس چیزی نمیگرفت و هر روزه با قصیده بیت
میگوید بوسطه آن در زیاده از بین کسی نمیتواند بنویسد و
بدین محقر کردیم وسن او از نود متجاوز است و بیش ازین
بچهل سال در یکی از کتابهای خط نوشته بود که بیت از شوم
انچه حالا در حسابست ۰ هزار و نود و هجو کتابست ۰ از جمله دفتر

الشهد اقصص الانبیا و تاریخ طبری و کلیله و دمنه و ذخیره خوارزمشاه در
یک جلد کفته و ان کتاب موازی چهل بیت هزار بیت باشد
اکثر اشعارش مثل این ابیات اوست و در رساله نامه خط
کفته این بیت بیاب قیاکشی من بدست ۰ که از حرص ناقص
شکست ۰ دلا کشتی عمر در بحر غم ۰ شده غرق دریا و با دست تهم
برایم چه از در دریای غم ۰ نهم رو بکرداب بحر عدم ۰ ز دنیا و
فیها فراموش کنم ۰ نهم بر لب جام و نوشش کنم ۰ و این مطلع هم از
اوست بیت کر نه هر دم ز سر کوی تو ام بانگ برد ۰ ای شقیها کنم
اینجا که فلک بر سر تعنیف اکر چه شروانی بود لاکن در
شیراز بسر برده و شعر بسیار کفته این مطلع از اوست بیت
شد به پرانه سراف نه عشق تو یقین ز انکه در عشق تو دارد
سر پر افشانی شوخی ز مراح قاسم بیک پرتاک بود از او
وصلهای کران مایه یافته این مطلع از اوست بیت میدهم جان

قدحی ما نه بسر بالینم ○ لب و دندان بنما یار ده از بالینم علامه بیت مشکی
بزیزی بمشک فروش ادقات میکذراند و رایحه خوش طبع او در مشام
انام خوشتر از مشک اذفر و عبیر و عنبر می آید و این مطلع از دست بیت
هرجا که زریخ پرده برافراخته باشی صد همچو منی عاشق خود ساخته باشی
یا یا صفا قلندر از ولایت استرابادست این مطلع از دست
بیت ورش ایدل دیوانه بدان همت رسید یا ○ او همت و تو دوتا
چه کفتر چه شبدیز یعنی کبوتر از شهر سبزوارست و از مداحان اهل
بیت بود و تخلص نوشی بعد این مطلع از اوست بیت هر که در خاری
هجر تو تحمل نکند ○ دامن بامید وصل تو پر از کل نکند مولانا علی
از ولایت استرابادست این مطلع از دست بیت ز رنگ زرد و
حال زارم مرنج آن ناتوان دانست ○ کسی کز عشق دردی دارد او دردها
میتوان دانست درویش عجوب بوزری بداع این دو بیت صلوات
الله علیه و آله اجمعین از اوست بیت یا علی چشم بر
تست

کار موقوف بر کفایت تست ○ یا علی کلب آستان تواییم
نیک و بد آنچه هست زان توایم میر مقبول همه مقبول اصلش از
ترک بیع و در رقم نشود نامرد این صفت هست از دست بیت
هردم بصورت و کرم دل رهرو زدست ○ عاشق شدن خوش است بهر صورتی
که هست ○ ایدل که تا کهان بتو صدین بلا رسید فکری بکن
ببین بتو این از کجا رسید ○ نه کس که بهر درم رود و طبیب جوید
نه کسی که کر بمیرم کفن غریب جوید ○ پر از خوناب حسرت شد دو چشم
اشکبار من ○ یکی بر رفتن من گریه یکی بر روزگار من همایی
اصلش ترک بیع و در جوانی ترک ترکی کرده طوفی حالات در
ملک عجم با اصفهان مقیم شد انجا فوت شد شعر خوب بسیار دارد
و این مطلع از دست بیت چنان زرد و ضعیف از فراق لاله
رخساریم ○ که می افتم اگر چون گه نمی چسبم بدیواریم علی الصباح
که مردم بکهاردیار روند ○ بلاکشان محبت بکوی یار روند

الله قلی اصلش ترکست او خود با جیکان مشانه تر است
در ترکان و در اصفهان بقا بعض اشتغال دارد این مطلع از اوست
بیت حال مجنون ذکر بست و من دیوانه ذکر ۵ قصه عشق ذکر باشد
واعظ نه ذکر ۵ زاهد بدر مسجد و من میخانه گذر کن ۵ هر جا سخن از
حق شنوی بگذر از انجا بود اما یک ولد حصار یک بهار لوست و در
خدمت صاحبقران بعد این مطلع از اوست بیت کرده کاکل سایه بر
عزم میدان میکند ۵ زار از سر خاطر ما پریشان میکند طغلی اول
از اتراک جلایر است اول در کوت و در دیوان میکست
و الحال در خدمت یکی از امرای ترک میباشد و ندیم است
و این مطلع از اوست کفته بیت با رقیبان سخن از کشتن من میکنی
کشتن است که با غیر سخن میکنی مطیعی اصلش از ترکست
اما در میان تاجیکان نشو و نما یافته این مطلع از اوست بیت
دارم نامرادی دارم بخدا نیک دلی دارم ونالی اصلش ترکست و پدر آن
او در خدمت امرای ترک میباشند این مطلع از اوست بیت
دگر این همنشینان خار خاری کرد دام ما ۵ غریب نرگس بیمار کلفداری کرد دام ما
حالی اتابکست خود میگوید که از نسل اتابکان ارستانم این بیت از اوست
۵ روی شه بطلعت زهره دیدم من ۵ سر بر اوج فلک کشیدم من ۵ روی
شه دایما چو مه باشد ۵ روی شه هر که دید شرف باشد ۵ چون این
فردا خوقا قفشه ندارد ۵ خرد میرزا این بیت از برای اوست هر نکه بدر
تو لرست و مادرت کرد و تو چون شاعری بیچه از سن کس توقع ندارد
کفته خرد میرزا کفته بیت شاعری کار دردمند انست ۵ شاعری
پیشه لوند انست میرزا ابوطالب اکرچه ترکست اما با تاجیکان میباشد
این مطلع از اوست بیت وفا و عهد نبیش آورد و برد از دل بردن
کینی ۵ خدا انداخت کوتی در دل آن نازنینی این سه
نفر ترکمانند اصلش از چغتای است جوان عاشق پیشه طبع این
مطلع هم از اوست بیت فلک روزی کواز کویت توام آواره می سازد ۵

او

خلاصی از مهر تو سنگ از سیاره می‌زند ۰ این مطلع در خدمت دارغه
فراشی خانه صاحبقران بجود وجودی متقی و طهارت و عاشق پیشه بوده
و طبعش خوبیت و تخلصش لعلی کرده این مطلع از دست بیت
شبگون تو دل پاکبرده دیدم قامتم تو کار او قامت ۰ دیدی بتسم ایلاب
کیم یوغ قراقیامت ۰ اول صحبی بغلاور تیرنی رقیبی کولدروب ۰
اولوبدی حالا اندر دراو تیرنی اولسروب سوری بک اگرچه اصلش
از کرد است لاکن در تبریز نشو و نما کرده است این مطلع از دست بیت
بدل تیر کزان ترک کمان ابرو کند منزل ۰ نهالی کرده و تخم محبت باشدش حاصل ۰
مورخ بک از ترکمان اق قوینلوست و این مطلع از دست بیت مجردان
که زنجیر قید زمانه از آدند ۰ نه صید کشته بدام کسی نه صیاد ند قاسم فرزند
از جانبان شهر هراست و این مطلع از دست بیت از عشق تو
شوریست عجب در سرم امروز ۰ داد است غمت بخوردی دیگرم امروز ۰
این غزل را در بحر ثقیل گفته و طوری واقع شده است بیت

دیوانه

دیوانه و آشفته دل و ابتر م امروز ۰ در بند رقیب تو زنگ کترم امروز ۰
تا نشنوم او از ملال نبینم ۰ کو رم چه زلالی و چو فوس کرم امروز ۰ نه
صید رکه بهر خانه در بدی بکوچه ۰ در خانه فتاده نه هر صید رم امروز ۰
فردا نکنم از زوی سایه تو طلب ۰ گر سایه سرو قد تو بر سرم امروز ۰
مولانا حسن حسن نزار نوان نوان از شیخ زاده های سیهلار مکلاست
این مطلع از دست بیت تا از حیات در تن من یک رمق بجه ۰
حب علی و آل علی ام سبق بجه ۰ بر طبق این مقال ملا بش صدر
شاه ۰ سوگند قل اعوذ بر ب الفلق بجه ۰ رحم کنید بر حسن نزار
نوان ۰ تا کی پیاده بر سر پا دق دلق بجه ۰ خواجه حافظ
گفته مزرع سبز فلک دیدم و داسی همه نو ۰ یادم از کشته خویش
آمد و هنگام درو ۰ در جواب او استادش گفته بیت گره
تند فلک دیدم و انذر تمدوه ۰ گفتش تند مرد جوجو جوجو جوجو جو

ساکن قمی ساکن قمست اصلش از ناصریست از عدم فضل بجایی نرسید
خود را متقول میکرد این مطلع ازوست بیت اگر نظر سوی بیچاره کن چه خواهد شد
بمطلب چاره بی چاره کن چه خواهد شد ناشکر قصه خوان مداح و خواهی گوست
در شاعری نیز دخل میکند این مطلع ازوست بیت تا کی از غم عمر آن
نازنین خواهد گذشت آه اگر عمر من بیدل چنین خواهد گذشت
تریقی ارسلی بشاعری و دلالی منقول این مطلع ازوست بیت دوم از گذشته
گوید خواستم خار جنبیم نزنی نشکنم چون در کلزار جنبیم کلیم مشهور
بپنجه ارغوانی تریست مرد فقیر این مطلع ازوست بیت بهر گلشن که گل
قامتت نظاره میکردم دران گلشن دل ناشاد خود را شاد میکردم
مجیر کلپر از سند قزوین است و بکلپر نیز منقول بود این مطلع ازوست
گلوازسر هوای آن لب میگون نخواهد شد نخواهم کند دندان از لبش تا خون نخواهد
دلادر عشق خوان ای مدعی خیر ما باشد بنظاره رسوای عالم ساختم مارا
ایدل به پرسش غم جانانه آمده خرلت بپای خود بدر خانه آمده

مولانا فهمی

مولانا فهمی مشتهد مولدش شیراز است و اوقات بقصه خوانی میگذراند این
رباعی ازوست بیت ای لحظه زمن روی تو پنهان مشنوی در قصه من حکایتی
جانسوزی سوز دل من فسانه ای میدارد هر مردم دیده داستانی مثنوی
پهلوان محمد یتیم مشهدی بود مرد شجاع کریم طبع بود و سرانجام یتیمان بود
این مطلع ازوست بیت تماشا کرده فتاده استخوان چشم نمناکم ای امیدی
دربردار دست کوی تو از خاکم اسماعیل شجاع شمس تاج ورزی منقول بود
این مطلع اوست بیت اسیر زلف کسی مستانه علاقه شده ام بیک گسسته شمه دگر باز مبتلا شده ام
لوندی قصبه جوزان از بروجرد است و این مطلع اوست بیت زخاک
کشتهای عشق اگر لاله میخزد پس از مردن زخاک فغان و ناله میخزد
شناعی پسر لوندی مذکور است و در پیاده روی جایگاه است روزی این
بیت و چند فرسخ راه بهمدان و بدان مبالغات نموده این مطلع ازوست
بیت تا زسوز سینه آتش در دل زارم فتاد سوختم یکبار کی در عشق
تا کارم فتاد گلویی از گلپایان شیراز است و پسر تراشی منقول بود

این مطلع از روست بیت خواهم که بدان سینه نهم سینه خود را ۰ تا دل بتوگوید
غم دیرینه خود را ۰ حاجی روشن ردیف بعد از این مطلع از روست بیت
هر شبنمی از ورق گل چکیده است ۰ خونابه است کز دل بلبل چکیده است ۰
میرزا علی بیدل بزرگ است و بهلوان خوبست این مطلع از روست بیت
تا کشته نه دل زنم یار پرتان ۰ جمعیت خاطر شده بسیار پرتان ۰
جانا نشوم همدم اغیار که آخر ۰ گل می شود از همدمی خار پرتان ۰
شاه ورد کار پسر مولانا سلطان علی بیدل است اصلش خوانساریست این مطلع از
شام هجران چند باشم چشم بر گل رخ راه ۰ ای خوشا آن صبحدم کز بهر نظم دیدار راه
میکشد هر دم ز گل روئی بصد خواری مرا ۰ گاه پندارت گاهی طعنه اغیار راه ۰
بهلول قزوینی بزرگی اوقات میگذراند این مطلع از روست بیت
مگو روی بتان را همچو خط خال می باید ۰ خط و خال بتان خوبست اما
حال می باید درویش عبدی از بزرگان است و مرد دیوانه صفت این مطلع از
آن آه آتشینی که بود در جگرها ۰ هر لحظه سوزد آه بسوزی دگرها
از ولایت ساده است این مطلع از روست بیت کس کو دلربای خویش را ۰ دیگری

دروین سینه هر دم نادری یا خنجری بیند حزین خالص توشه است و تخلص او هم
توشه است این مطلع از روست بیت براه عشق اگر پای دلم در گل نمی
بودی ۰ دران محنت سرا یکدم ملالم منزل نمی بودی حافظ بزرگی
عراق است مرد درویش فقیریست این مطلع از روست بیت گفتم از راه
خدا بشی غم دل بروم کنم ۰ آه گر دل برمن آید ندانم چون کنم مرکب نگار
در شهر خوبقصبه ایست منقول بود این مطلع از روست بیت رقیب بوده
یا راهزنی باشد ۰ خدا نخواسته باشد که راهزنی باشد مرزبان
از استرابادست و این مطلع از روست بیت نبگذرد دل از دست آن
گل عذاری بجوان کشید ۰ منجمان سر در گریبان بای در دامان کشید
حافظ بحر از قزوینی است و این رباعی از روست رباعی بیدل بهوس
عشق مجازی نکنی ۰ چون بر الهوسان عشق بازی نکنی ۰ در حرم کعبه
وصلت ندهند ۰ تا جامه خویش را نمازی نکنی خواجه علی استرابادیست
بازاری تخلص میکرد این رباعی از روست رباعی جانا نه قلندریست و نه بازاریا

او در طلب ربست و من بازاری ○ کز زنگه دل نجنگ عشق بازاری ○
صیدیست که آن ز دهن بازاری ○ با دل گفتم که ای دل احوال تو
چیست ○ دل دیده بر آب کرد و بسیار گریست ○ گفتا که چگونه باشد
احوال کسی ○ کو را بمراد دیگری باید زیست خواجه فرومیه وفات
منقولست این مطلع از اوست بیت منکه چون نی ز نغمت چهره زرد دارم
گر بنالم عجبی نیست که دردی دارم استاد مولانا از شهر قم است و در
نقاشی وقوف دارد این مطلع از اوست بیت ماهی که او بنظر
بمن خسته دل گذاشت رفت ○ ما را بدست ظلم رقیبان گذاشت رفت ○
جلیل تر میری خیر عالم این مطلع از اوست بیت مرا چون بیند از
غیرت بخود شرمنده یار از من ○ الهی کی شوم تا او نگردد از شرم من
قزاقی همدانی در مجلس که صاحب جمال و رونق کلبرگ ترکشته ترا رادت
عذاریش غیرت ماه و خورشید مردم شهر بنام او میگفتند این مطلع از اوست
تا کاکل او شد ز سر نار پریشان ○ چون کاکل او شد دل ما بار پریشان ○

مولانا

مولانا محتشم در شهر خویش که کاشانست کاغذ فروشی میکرد و ابتدا
مطلع از اوست بیت اگر چو او ز زرین جام نیست بدست ○ کدو قرابه
کن و از سرشی پیاله برار محتشم لمز کاشانست این مطلع از اوست
تا حسن یار از خط مشکین نشان گرفت ○ منشور خوبی از همه مشکین خطان
گرفت غیاث الدین یا عیاث از ری است و در باغبانی بدل است این مطلع از
اوست بیت در وفا داری یک اهل ری یافت نشد ○ من نمیدانستم
اورا طور یاری یافت حسن ابدال از شهر حله است و او این بصورت
قلندران برآمده گردجهان میگردد حالیا ترک آن کرده در خدمت
حضرت صاحبقرانی میباشد این مطلع از اوست بیت تو نه چو دیده
مردمی بلکه بتر از دیده ○ منم قلندر کو پدید قلندر از دیده معصوم سبزه
عمله السلام معمار است و در تبریز است این مطلع از اوست بیت قصری
که عکس شعله خورشید انوریست ○ از خاک برگرفته دارای
کشوریست ○ مقصود رفع مثالب از نفس دریغ باشد ○ معلوم شد که قبله مقصود این

استاد قاسم کانگر

استاد قاسم کانگر از هراتست و این مطلع ازوست در کوشه کانهای خط نقش میکند **بیت** انکه اولاد علی ولاد ذریت ○ او غلام درستان قاسم است **محمود** زده گر او نیز از ان طایفه بست این مطلع ازوست کهی محمود زده گیرم کهی محمود قطرم ○ کهی اسم کهی استر کهی کاه کهی خرم ○

پیر زاده صابی ولد بخش قلندر است این مطلع اوست **بیت** تو یار رسل تو یاس، اشنا یا بیت ○ منم که از تو ملا طاقت جدایی نیست ○

دیوانه قاسم از شهر ترشیز است این مطلع ازوست **بیت** غلط کرده طلب کردم جاه و سر بلندی را ○ و ریغا ما ندانستیم قدر درد مندی را ○

بحمد الله و بر رغم زمانه ○ بپایان آمد این رکش فسانه ○ المنت لله که با وجود دماغ سوختگی این جریده در بلا تکلف کلدسته ایست از گلستان کرام چیده و در نهایت از بوستان اجله اخوان خلان سر کشده شرف توفیق یافت **بیت** عمریست که پا برگ و نوا میکردم ○ دستی بر روی نفسی هوا میکردم چون سر نزد از صفای طرح نکرد ○ سخن این صفا میکردم

والسلام

در کنج غم نشسته دل تنگ — با طالع خویش بر سر جنگ
در دام جز ابکینه ما را — بار دگر نه بار دار فلک سنگ
گلزار خوش است فصل گل لیک — با شاهد و باده باش و چنگ
با بخت چنین و زیست تنگی — شه را نبود گزار گدا تنگ
شاید ز علامت شهان را — کز تنگ نبود ز تاج او رنگ
تا عکس رخت بران نباشد — زآیینه دل نمی رود رنگ
ای عشوه گر اگر شمه بردار — این زنگ به رنگ دان دیگر رنگ
هم عهد خوش است از تو هم کین — هم صلح نکوست از تو هم جنگ
گلبان نیست جز از رقم سیه — وین نیست جز افعی سیه رنگ

اکبر چه زنی ز ساده لوحی
بر کاکل و زلف گلرخان چنگ

مهر بر روی یار باخته رنگ است ... ماه پس از حسن آن نگار بهم تنگ است

تا بفراقت شدیم دست و گریبان ... روی فراقت ندیده ایم گریبان

دل که فروغی ز نور عشق ندارد ... نیست دل آن دل کلیسای فرنگ است

نامه میر آنکه بلا مقید نام است ... عشق ندانند کیش و مذهب ننگ است

گرچه نقاشی معشوذه بر سر صلح است ... غمزه و نازش هنوز بر سر جنگ است

مرد قلندر ز هیچ باک ندارد ... کاه دل کام فنا بکام نهنگ است

سرخی اشکم چو دید دهره زردم ... گفت که در عشق تا هنوز درنگ است

یک قدم خم شده ز بار فراقت ... دال برقم چو تیر خدنگ است

وصف دانش رضی چو صد تمان است
ختم کن این نکته را که قافیه تنگ است

ملک بدیده کشند خاک بستانه ما ... اگر فتد گذر آن بر ربع بمانه ما

ختم

همم که سر بنگشورم مگر بحلقه دام ... قضی ز روز ازل گشت اشنانه ما

زمانه چون تو ندارد بخوبرویان ... شد از تو خوبتر از هر زمان زمانه

ز مهر مستی یاران کسی شود آگاه ... که ساغری بکشند از خم شبانه ما

گرت هوست که اسرار عشق را دانی ... رحیل و دیده بشو سر بسر فسانه ما

رقیب با تو بقل گشت و در بکنج فراق ... بهین چو قدر تفاوت بخوبیانه ما

بهای یکسر مویش نمی شود عارض
مجوز کو هر نظم و گنجه در خزانه ما

منظور بجز روی تو صاحب نظران را ... در حسن تو ان هست و بخوبی دگران را

آسوده دلان را هم خونی جگران نیست ... از حال دل ما چه خبر بیخبران را

عالیست مقام قدمی در شب هجر ... بروی بر سان ناله خونی جگران را

سالی قدمی رنجه کن ای عشرت کندم ... از بهر تو تو جام جهان بین دگران را

سلطان ملک رحم بر احوال گدا نیست — این قاعده هیچ نجوداد گران را

زاهد اگر منکر عشق است عجب نیست — از روشنی الف چه بیند بصران را

تخلص زمزاقم نزده تا که نوشتم

عارض لب لعل تو شیرین بسران را

تیغ زند گر بما تشنه لب خویش — از لب ما نشنود جز نمکی مرحبا

ناوک نازش ببل جای نکرده هنوز — گر نکشش میرسد تیر دگر از قفا

عهد وفای تو را مشکل من سهل دان — هم ز من این بیشتر گر تو نمانی وفا

شب که رهم جان ز غم زنده شوم صاف قدم — بوی تو آید برم شام غریبان مرحبا

خسته دل و تو را نیست امید بهی — کشته تیغ تو را نیست غم خوبتها

عشق تو نام ملا کرده بعالم بلند — مس نشود زر مگر از بیدل گیمیا

نالهٔ عارض همی میکند از حسرتت

کیست که این غم نزد نالهٔ وا حسرتا

بسم

بیت کل روی خود و زرد هوای گلستان از تو — نبندم چون بخون دل لب خود آشیان از تو

ز مصر یوسف آید بوی پیراهن نمیدانم — مرا میسازد خبر یعقوب را زین داستان از تو

ملا گاه از تب لبسوز و یمین بردارغوشم — نخوهم مرغ سحر یارب کجا گیرد امان از تو

بشارت بر مجنون گر رسد آید در وادی — صدای ناقه لیلی میان کاروان از تو

بسر دارم هوای آستان بوسی دیگر باره — اگر رحمی کند بر حال زارم پاسبان از تو

قیامت زد باغیار مخالف جور خم نمیدانم — جلو دار ره از نوعی آن بر میگیرد نهان از تو

بحمد الله از کوری چشم بد عرض خرم

بمن شد جهان آن داد گر نامهربان از تو

صد روزی شد که از رخ بکنیه — بد قسمتم با رقیبان مصلحتها دیده

تجلی داری ای برق تجلی مکن — اشکم با خود دشمن است فهمیده فهمیده

تا نماند از تو امیدی ملا از غیرم — صد روزی از برای مصلحتی رنجیده

از محبت نیت مقصود غریبت مردم ا اینکه احوال ما از دیگران پرسیدن

غیر از آن گر نبود هم غریبت در هر رنع است

هر شهیدی که من بینم تو آمرزیده ه

ای روی نکرده سوی دلها سوی تو مدام روی دلها

دلها همه چون در آرزویت فارغ تو ز آرزوی دلها

بس دل شده خاک راهت آمد از خاک ره تو بوی دلها

کم کرده دلان کنند هر سو در کوی تو جستجوی دلها

در کوی تو دل ز پا فتاده دلها هر سو ببوی دلها

ای سنگ دل ما ز دل ما بر سنگ آمد صبوی دلها

اگه ز رفیق بوی آرد

راه از دلها بسوی دلها

خوش آمد

خوش آنکه شب غمم سر آید خورشید منی از درم در آید

خوش آنکه ستاره مرادم از مشرق آرزو بر آید

خوش آنکه بمحفل منی از همه انماه چو مهر انور آید

خوش آنکه دلیل کعبه وصلی در وادی هجر رهبر آید

خوش آنکه سیاه شام مائی بر لشکر غم مظفر آید

خوش آنکه رفیق از بر م بار دیگر ببرد چو دیگر آید

کشته تا نشنود فریاد را ستم بین صید کش صیاد را

نگویان چهره بگشودند دشمن به بند غم دل آزاد ها را

کجایی ای اجل تا وا رهانی ز نا شادی دل ناشاد ها را

برو ای رنج با مهر و محبت به سیلاب ستم بنیاد ها را

بر طوفان فراق یار کافیست گل و خشت جواب آباد ها را

در بیض بای امتحان کردم از تو خویشی بلبل و فریاد ما را

در خت عمر صاحب کوهرافشان

بر دمندی بچشمه ما را

باده ساغرت از خون دل یار آنست وای بر تو اگر این اجرده دار آنست

زلف دلبار تو افتد بتظلم هر دم نیست در تاب زغوغای کرفتار آنست

دارم از چشم تو صد عربده و رهم نزنم اگر نا کرده شم رخصت بیمار آنست

مختصر انکه تو در خون نشستی روز حساب خوار جون نامه اعمال که نکار آنست

دامن در چشم مو اکست که دید دشمن هر سی بکه در اهل کشتن و این بیمار آنست

از دلت هوس لطف کمی دارم تو این ارزوئیست که در خاطر بسیار آنست

نیست چشمت زشبان غم اکه اری خفته کان را جه غم از خسرت بیدار آنست

عشق تا غ دل فرهاد بخون کرده رقم نقش هر لاله که بر صفحه کهسار آنست

یوسف جون تو بیعا ندهد کس دل اینقدر هست که او هم زخریدار آنست